

كتاب جوهرنامه في الطب  
سنة ١١١١

١

أما هو  
٢٢١٢

عبد  
مقد



قد وصف هذه السمكة سلطاناً عظيماً وأما قائل  
 مالك السر والنجوس ما دم أكرم من السر  
 من سلطان السلطان العاري  
 وقفاً معاً سرنا سره العفص  
 المعسر وأما أكرم من السر  
 عمر ٧٦



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي هدانا لهذا

قد وصف هذه السمكة سلطاناً عظيماً

عجل

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة

قد وصف هذه السمكة







بشرح تمام نویسن و بما عرض کن و چون دست نهاد  
آن بادشاه در تحمیل شرف تشریف تشوق حکمت  
تقوی پس می نمودم و صدق رغبت او باین علم  
شریف می دانستم این کتاب جمع کرده شد  
از قهار حکما و مفتی دلم و آنچه بنده را تحت معلوم  
شده بود بحکم مهارست و آنج از مقتدان و اصحاب  
تسامع معلوم شده است بدان الحاق کردم و این کتاب را  
تسوق نامه ایخانی نام نهاده شد چنانچه خدمت  
پادشاهان تسوق و ردند در اینجا یاد کرده شد ان شاء الله  
در نظم پروردگار منقوط گردد و بهر رضا اصفا و ما  
و این قهار بر چهار مقام نهاده آمد تا طایب با نرا منقبت

و وصول آن حاصل شود **مقاله اول** در کیفیت  
مقتدرانی که جمله معنی داشت و غیر آن از مرکبات  
عالم تعلی از آن مرکبات شدند و علل معادن بطریق  
کلی **مقاله دوم** در جوابی که از جمله محسوسات  
و غیر آن و علل حدوثات و کیفیت وجود آن  
و شرح معادن و خواص منفعت و مضرت و شبه  
آن بطریق صناعت و قیمت هر یک و جلاداد  
و آنچه مناسب این نوع باشد **مقاله سوم**  
در انواع فلزات سبعة و علت حدوث یک و  
خاصیت و منفعت و مضرت آن و شرح معادن و  
مناسب این باب باشد **مقاله چهارم** در انواع



و آنچه مناسب باشد **مقاله اول** در کیفیت  
 مرکبات عالم سفلی و معدنیات و غیر آن و علل معاین  
**فصل** در کیفیت وجود عناصر که اصولند واجب الوجود  
 تعالی و تند پس بحال قدرت ازلی بعد از اتحاد عالم  
 ارواح و ملائکه و افلاک و حرکات آن در حروف  
 فلک قمر که عالم سفلی است چهار عناصر یا فیر  
 که اصول مفردات و مرکبات اند که غیر عالم کون  
 و فساد اند و آن خاکست و آب و هوا و آتش مرکبات  
 از ایشان نیز خاص و طبیعت مخصوص عطا گردید بدانچه  
 مادام در چیز خود باشند ساکنند و چون بغير از آن چیز  
 دور باشند طبیعت مرکب افضا کند که بایل باشد بحسب

طبیعی خاک مرکز عالم است چیز طبیعی آب و خاک پس  
 سطح خاک است و مناسب سطح مقعر هوا و حیز طبیعی  
 هوا سطح اعلا است با سطح مقعر آتش و حیز طبیعی  
 آتش سطح اعلا و هواست با سطح مقعر فلک قمر و اشکال  
 جملی عناصر مرکبست حکم بساطت و چون جملی مرکبات  
 عالم سفلی از چهار اصل مرکبند و اجزای بسیط ایشانند  
 بصورت در ایشان که صلاحیت ترکیب بر وجه حسن  
 از این حاصل تواند بود پس بر یک از این عناصر حاصل  
 قوت یک فاعله و یکی متعلقه قوت فاعله با منفرد بود  
 با جامعه حرارت قوت منفرد آتش است تا تقویت  
 اجزای اجسام میکند مادام که جسمی اجزای حتم دیگر خوا



تأثری در آن اجسام حاصل نشود متحد بود بعضی از وی  
جکوه جزو دیگر جسم تواند بود برودت جامعه با جمع  
اجزای اجسام متفرقه میکند قوه متعلقه تا قابل اتعال  
بسهولت یا قابل اتعال بعسر رطوبت اتعال است  
بسهولت پوست قابل اتعال است بعسر بایر و حبس مذکور  
نباشد فایده اجسام مرکب ازیشان حاصل یابد  
واجب الوجود طبیعت آتش کرم و خشک آفریده است  
سوا کرم و تر طبیعت خاک پس در خشک و طبیعت آب سرد  
در معرفت **طبیعت چهارم** حکم فایده و علت غایب انسان  
که صورت انسان قابل تبدیل باشد با سباب معین خاکنه  
آب صورت آبی خلق کند و صورت آبی و سوا آب کرده

و آتش بنوا شود همچنین بر عکس و حال باقی عناصر همچنین حکم  
تبدیل صورت است و این معنی مشابه است و در عنصری دو  
کیست موجود و از سرد و یک گشت مشترک باشد و  
دو عنصر که محاور یکدیگر باشند خاکنه سوا و آتش در  
حرارت و رطوبت و پوست مبین است هرگاه که  
پوست جزوی از جسم آتش نیستی از اسباب  
برطوبت بدل شود آن جزو سوا شود زیرا که حقیقت  
جرمیت کرم و تر و درین جزو این حقیقت حاصل است  
و همچنین هرگاه که رطوبت جزو از سوا به پوست  
بدل شود آن جزو آتش گردد زیرا که حقیقت جرم  
آتش کرم و خشک است و چون این جزو را این حقیقت



و این طبیعت حاصل است میان سوا و آب اشتراک است  
بکیفیت رطوبت و مباینیت است حرارت و برودت  
مرکاه که حرارت جزوی از سوا برودت بدل شود  
با سباب خارج یا داخل آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت  
آب سرد و تر است و آن جزو را این طبیعت حاصل  
برعکس و مرکاه که برودت جزو از آب حرارت  
بدل شود آن جزو سوا شود بعلت تبدل کیفیت و همچنین  
میان آب و خاک اشتراک است در کیفیت برودت  
و مباینیت در کیفیت رطوبت جزوی از آب چون  
پوست بدل شود آن جزو خاک گردد سباب تبدل  
کیفیت عکس و مرکاه که پوست جزوی از خاک رطوبت

بدل شود آن جزو آب گردد و تبدل صورت عناصر  
طبیعی است و محسوس چه بطریق صدمت و چه بطریق  
اسباب خارج چنانکه در کوهها باشد و بسیار باشد که  
دفعه و حلقه کانه اش پدید آرند چنانکه آن دیگران موضع  
تقل نموده باشند و هم آنست پس از اسباب خارج  
مقدار سوا غالب شود و از احب بخار کند زیادت  
می شود تا آنرا آب گرداند بحکم میل طبیعت آب قند چنان  
خویش کند و بر روی زمین آید و آبها را پستاده که در موضع  
باشد از شک و غیر آن که امکان ترشح ندارد و چون  
از خارج بر آن پستوی گردد آن آب سوا شود و همچنین  
مرد و بعضی که خاک و یکدیگر باشند این حکم مدکور یافته شود



و محسوس کرد حکم باقی بماند و کم کسی باشد که این  
جنس چیزی ندیده باشد و بطریق صنعت اگر یکی را  
کنند و آتش مفرط متواتر در زیر و یک می کنند آب  
جمله می شود و اگر اناسی که در روی امکان ترشح نباشد  
از بخار کنند می شود و آن اناسی که ملاصق او  
بود آب می گردد و اگر بر سر آن کنند که بخار گردد آن  
اناسی چون برودت استیلا گیرد می شود و در اندرون اناسی  
آب شدن گیرد و سرگاه که آتش مفرط در اندرون  
بیفزاید و زنده بعد از آن آتش کم شود در می شود  
شعله محاور بوده باشد اگر فسیله یا خرقة که قابل سوختن  
بآن دارند در حال اشتعل شود بسبب آنکه می شود آتش شعله

اما لی از روی کیفیت و کمیت گفته شود چنانکه حد و  
میزان مختلف از این چهار اصل روشن گردد اگر تقدیر  
کنند که چهار جسم باشد حامل چهار رنگ زرد و پیچ  
و سبز و سیاه از آن هر جسم که حامل رنگ باشد یک  
مشتابوی می کنند و بسحق آنرا امتزاجی دهند حاصل  
آن مجموع رنگی شود که خلایق بر چهار رنگ باشد و اگر  
دیگر بر ترکیبی کنند هم از این چهار رنگ انقشیر  
تساوی آن مجموع را رنگی دیگر باشد و همچنین لای نهایی  
مثالی دیگر اگر جزوی آرد کنند و جزوی فایده گرفته  
و جزوی روغن و آنرا بسوزند نوعی حلو باشد و اگر  
بجای آب نشاشته کنند نوع دیگر باشد و همچنین سراج



که در احادیث می یافتند سبب اختلاف آن منتهی می گردد  
والله اعلم **فصل** در علل معادن بطریق کلی  
معادن را از معدن گرفته اند و معدن قرارگاه است و مرکز  
جذب سیری را از روی لغت معدن آن جیره گویند و معهود  
که سر جایگاه که کوه در آنجا تولد کند آن معدن آن کوه  
و معادن گاه باشد که ظاهر گردد و گاه باشد که منقطع شود و اکثر  
معادن در زمینها پدید آید که از اعتدال انحراف یافته  
و با فراط و تفريط حرارت و برودت پدید آید  
و در آن زمینها صلابت تمام باشد و در تجاویف  
آن بخاراتی باشد محقق و این معنی در کوهها پستتر باشد  
یا نزدیک کوهها و کم اتفاق افتد غیره کوه و اکثر

وجود معادن از روی کلی شعار آفتاب است و از روی جوی  
کواکب چون شعاع آفتاب مکشی باشد زیاده است  
میسایه زمین شعاع او بر زوایای قائمه بآن موضع می  
پسندد تجاویف آن موضع را بجوئی آفتاب زیادت  
می کند و برودتی که در آن تجاویف باشد منقطع می شود  
و جبریتی پدید می شود و اگر مکش اشعار آفتاب مدتی  
باشد و بخارات محقق شوند ایجاد می و تجبرتی حاصل  
می شود و تولد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد  
در معادن و باشد که معادن در سیل رودها بود و باشد  
که پس از سیلها از کوهها که در آن معادن بود بیاید و موضع را  
معدنی کند و علت تکوین اکثر معادن آن باشد که در



که در تجاویف زمینها بخاراتی باشد مایئی یا بخاری باشد  
و خانی و بکدر شدن طربان حرارت و برودت و  
عقب یکدیگر سبب اشعه آفتاب و مسامیه آن خللا  
مسامیه و سبب حرارتی و برودتی که در آن جا و لایف  
حادث شود بسبب تغیر هوا با سبب دیگر چون منبع  
کوه بلند که مانع شعاع آفتاب و عکس آن که منعکس گردد  
و آن موضع را شونتی حاصل گردد یا بواسطه فصل برودت  
یا مهبوت باد های شمال و جنوب که بموضع می رسد یا مانع  
بود که نرسد یا دریایی باشد بر مهب باد های بخارا  
بدان موضع می رسد یا دفع می کند این جمله تغیرات سبب  
تغیر هوا باشد و بواسطه این تغیرات تغییر کجای زمینها

باشد و اکثر کمترین مسافت در زمستان باشد و اکثر ظهور  
جواهری که سبب حرارت طاهر شود در تابستان بود علت  
حنن بخارات باشد که بسبب هوا خلیل پذیرد و تغیر حاصل شود  
بعد از آن سبب حرارت تابستان منحل شود و فصول مترشح  
شود بطاوری که بیشتر رطوبات در آب دان حیوانات  
منخفض باشد و تابستان خلیل پذیرد و ترشح کند و بمرق  
تغیر مشام و غیر آن سبب آنکه حرارت تقطع کند و بخارا  
رابطا بر افکند و برودت بر عکس این باشد و منع کلل و احداث  
از و حاصل آید و بکون معنیات اسباب مختلف بسیار است  
بعضی با خرق باشد چون انواع نمکها و زاجارات و بورا  
و بعضی چون انواع جواهر حجری و دلیل برین آنست که



هر چیزی که بسوزند و بعد از آن بشویند و گل گشتن پس بخند  
کنند بتدو قدرت آن چیز ملوچی در آن پیدا آید و اصحا  
صناعت اصلاح می کنند و بر چیز که از آب گل گشتن بضرر  
در و ملوحتی پیدا شود و جمله شکما کلیت میخشد و دلیل  
مخسوس برین آنست که چون آتش بسیار بگلی  
آزالتت خاک کنند و اگر بیشتر فروزند مانند سنگ گردد  
و در شهرها که سنگ آسپا باشد از طریق صناعت از گل  
بخت سنگ آسپا کنند **فصل در کینست**  
بحر معدن جواهر چون حرارت مایه پستولی شود  
بر اجرام ارضی که مایه آمیخته باشد و میخشد که از آن گل  
حرارت طبیعی میل حرارت شعاع آفتاب یا حرارت غیر

طبیعی چون محار و رایت حمام کرد یا حرارتی صنعتی چنانکه  
گل را در آتش نهند و آتش متواتر می افروزند تا در آن  
گل رطوبت نماند و پوست بروی غالب شود سفال گردد  
چون تاثیر حرارت با فراط باشد رطوبت را سلب یا  
صلب گردد مانند سنگی و اگر با تخمیر آن گل آسپا  
سواپی آمیخته بود آن سنگ باشد یا مقدار کمی  
اجزای سواپی و تخمیر آنرا بیشتر تصانی بود و خالی باشد  
از تداخل و اجزای آن کمتر باشد آن سنگ در غایت  
صلابت باشد چون حجر الماس و جوع و یا قوت و یا  
سفتی و توالد الاحجبار بطریق دیگر تواند بود چنانکه آفتاب  
مدت مدید در خاکی یا سنگی تابد یا بکثرت حرارت



شجاع آفتاب محرق شود بعد از آن بدت دیگر آب  
 بر آن جرم محرق میکند یا منحل شود یا بعضی از آن با  
 بیا میزد و سیلابی پدیدد و بعد از آن حرارتی متعادل  
 در آن تاثیر بدتی یا خشک شود پس برودتی در آن تاثیر  
 کند یا منجمد شود یا سنگ گردد اکثر هم از هوا برین  
 ترتیب منجمد گردند و بر جوهر که شفاف بود ماده  
 او آبی بود تا اختلاط ارضی لطیف با آن آمیخته چون بلور  
 و لعل و بعضی زرد و لعل و یا قوت و غیر آن و بعضی  
 از عقیق و ماده بلور که ماسی بوده باشد در غایت صفا  
 و دلیل برین منجمد شدن آبست در زمستان و در جرم  
 بود بصورت او را و عانی باید تا آنرا پیش از منجمد شدن نگاه

میندازد و مانع باشد ماسلانی نشود و چون بدتی شود منجمد شود  
 این صورت بیشتر باشد و چون منجمد شد از اوقات  
 و حافظی باشد تفاوت جوهر و در جرم غیر شفاف  
 باشد از صلب ماده آن بیشتر بوده باشد چون قیر و  
 و جرم و هیچ قولا جورد و بسد و فلزات سبعة **فصل**  
 در علل الوان جواهر جمله الوان از ابتدا یا ضعیف باشد  
 و آنها پسوادی و کل الوان متوسط باشد میان سواد و بیاض  
 از بیاض تند ترج ترقی میکند تا بسواد رسد که غایت است  
 و از از دو اج بیاض و سواد رنگهای مختلف حاصل میشود  
 که یک از آن جمله جو باید یکدیگر یا میزند لون خاص حاصل شود  
 و در هر لون و طرف از افراط و تقصیر بود و چنانکه



مثلا چون لون زردی را بکبودی بیا میرند لون سپری حاصل شود  
 و لون سپری را میان دو طرف افراط و تقصیر بطاوع عرض  
 و جمله رنگها را همچنان و در آن عرض لونها سبز باشد که میان  
 ایشان تفاوت بسیار بوده سپری چون فستقی و زردی  
 و زنگاری و توبی و غیر آن و چون این تفاوت در سبب  
 تفاوت الوان نامحسوس بود و علت بعضی از الوان جوهر  
 بحسب امتزاج ارضها و ثرابی باشد که ماده آن جوهر است  
 چنانکه مثلا در یک پاره جرع الوان بسیار است و قیاس  
 چنانکه اقتضا میکند که آن طبقه طبقه است طبقه ملون  
 بنوع مخصوص و هرگاه که سببی از اسباب شعاع  
 آفتاب بروی برسد مدتی دراز و بدین سبب اجزای آن

ضعیف شود و بطوری در آن سنگ استیلا گیرد این صورت  
 کلی شود بعد از آن سببی دیگر هواپی گرم بدان کلی تحیط شود  
 و از او و این باشد چنانکه حدب آن بطوری خشک گردد  
 و انواع کلهها را ملون و غیر آن بدین سبب تولد کند و سبب  
 از آن سنگها که ماده آن کلههاست این سبب محسوس است  
 چون کل پسرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و دیگر الوان  
 چون این کلهها بسبب شعاع آفتاب خشک گردد و متعجب  
 و تا سنگ اجرام و اجزای آن باطل شود از یک نوع  
 خاک بدون مخصوص حاصل شود و میان این الوان هرگاه  
 که امتزاج و احتلاطی شود بعضی سببی مخصوص حاصل آید  
 اگر زردی زیاده از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد



روشن و اگر بگوید زیادت باشد ببری بود نیز رنگ  
و همچنین اگر در میان دو لون سیاهی و سفیدی اختلاطی  
رنگ اکبر عودی از آن حاصل آید **فصل دوم**  
در بیان خواصی که از جمله حشرات باشد که بقتل جان  
معاذین و خاصیت و منفعت بزرگ و جلادادن و حشر  
مناسب این نوع باشد **فصل در انواع یا قوت و معرفت آن**  
بدانکه سیرعترین و سیریزتر و بنیست تر جواهر یا قوتست  
از روی طبیعت و ثابت صورت و فایده و خاصیت  
و بقا و جمیت و زیادتی قوت باری تعالی میسر نماید  
در شبیه ربهشت کائنات الیا قوت و المرجان و  
وجه دلیل ریادت ازین که باری تعالی شبیه یا قوت میکند

و از احادیث نبوی صلوات الله علیه در تقاضای میل  
بهشت و قصرها و آن آمده است که بعضی از مطیعان اهل اسلام  
را سبب کمال درجات ایشان در بهشت قصرها و کرامت  
کند از یا قوت سرخ و این دلیلست واضح بر شرف و عزت  
یا قوت بسن حکم این مقدمات ابتدا بشرف جواهر  
اولیتر آن یا قوتست و علت آنکه با آتش یا قوت  
معاومت می تواند کرد و آتش اجرای او را منبت  
کرد آنست که رطوبت او و پوست اختلاطی کاملی  
است و ثباتی تمام پذیرفته و صوت مزاجی او را  
ایستحکامی حاصل شده آتش تفریق اجزای آن نتواند کرد  
**فصل کلی** در معرفت انواع یا قوت



یا قوت در قیمت اول باعتبار لون خاص است  
 سرخ و زرد و سفید و حمری و آبی و سبز و زردی  
 لون و صلابت و جلا و شیر آن که تمیز میان اشیا و اجناس  
 یا قوت جز جوهری حادث با حکما کی عالم نتواند کرد و حکما  
 آن را شباهت هر که با صیفت و فعل یا قوت بزرگ و شرفترین  
 و عزیزترین اجناس یا قوت سرخ است بدان  
 لون پسرخ از عوارض صحت است و انواع فرح و علا  
 اشتغال حرارت غریز پریت و دیگر آن نوع غریز الوج  
 و نیز قیمت و خواص و فعل و اثر آن زیادت از جمله یا قوت  
 و آن جوهری است که سومان بروی کار نکند و هیچ جوهر  
 او را نتراشد مگر الما پس و او جمله صلب را بتراشد و اگر

یا قوت را بکلیت در آتش بزند و چنان گرم کند که رنگ  
 آتش بکشد و هرگز نباه نشود و صورتی او متغیث نکند و  
 و صورتی او را عین صفت نتواند کرد و یا قوت بلع  
 قوتی که گفتند بزرگ و لطف یا قوت عربست در معرفت  
 انواع معدن یا قوت معادن جمله یا قوت سرخ ~~غیره~~  
 در زمین منتهی است در شرقی جزیر سرانندیب طرف  
 دریا هر که از معدن قدیم در میان آن سنگها جری یافته اند  
 مثل غلافی سفید رنگ مانند اناری و در میان آن بارها یا قوت  
 مثل دانه انار غلافها را شکسته اند و یا قوت را از آن  
 بیرون کرده و غسل نیز هم در غلاف است و بلور و هر چه  
 معدنی که شفاف بود در ابتدا خلقت ماده او مانده



بوده باشد سببی از اسباب مجید و منجر شدن و هر چه که باشد  
بود البته او را و عاید تا از ماده مستلشی نشود و اما  
این مضمون تحت رکایت کردند که در حدود سرانند  
صحراست که در ضمن بار سیلها می آید بسیار و در فصل  
منتقطع می شود بعد از انتطاع سیل تجار اینجا می شوند و  
انجام می شوند ریز بار یا قوت از همه ألوان سرج و زرد  
و کبود و سفید می باشد و جوهریان آنرا سیلانی گویند و آن سیل  
که آنرا می آرد آنجا خود دست آنرا حرکت میدهند و ممکن  
که آن سیل از موضع دور آید و آن قوت بارها اگر چه  
بزرگ بوده باشد لیکن سبب حرکت بسیار و صافست  
احجار دیگر که میل آن سیل بوده باشد بارها خورد می شود

و در باقی عناصر منجم حکم است چنانکه اصل صنعت  
اجزای صلب خاکی تدبیر چون آب کشند و ابرایش  
منجم را و این چهار عنصر را اصلی و ماده است مستقر  
مشترک میان ایشان که خلق صور بر یک و لیس صور غریب  
می کشد پس حکمت بی علت ایزدی اقتضا جهان کرد که  
آن عناصر قابل تغییر و تبدل باشد تا سرگاه که پس بی  
از اسباب جزوی مقدر و قسطی معین از هر عنصری متولد آید  
شوند در هم آمیزند آمیزشی که بعد از آن تمیز هر یک از اجزا  
عناصر علی حد ممکن نبود و کیفیات ایشان در یکدیگر  
و تاثیر کنند و فعل و اتعال ایشان بجای رسد که گنفت  
حادث شود مستقر که آنرا افرای خوانند و قدرت ازلی



بحسب آن مزاج و بقدر استعداد قبول صورتی از صور  
موجودات مرکب ایجاد کند فیجانه ما اعظم شأنه و یا علی  
بر مانده پس بر فراجی بحسب کمال او نقصان آن و استعداد  
که اینرا باشد صورتی نوع از انواع موجودات قبول میکند  
آنچه مستعد قبول صورت انسانی بود و آنجا استعداد قبول  
صورت حیوانی بحسب امرجه مختلفه قبول میکند و همچنین  
مزاج که در استعداد قبول صورت نباتی باشد بحسب  
اختلاف آن صور مختلف قبول می کند و آن مزاج که استعداد  
قبول صور معدن نبات مختلف قبول می کند چون زبرق و کورک  
و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع املاح و اجزا  
و غیر آن بتقدیر العزیز العظیم و در حدوت این مرکبات

مخالفت میکند و این سخن منوگدست که معدن با قوت در زمین  
سند باشد در کوهها و سرانندیت و ممکن که درین زمان  
در زیر آب بهمان شش باشد و آن بعد و آب گرفته  
و گفت اند که یا قوت بسفید و زرد و کبود و سبز و دیگر  
پیرانندیت از حدود سیمائست بلکه در کوهی که اینها  
برق خوانند و دایما بخارا نشست که در تجا و یف آن  
کوه بحرکت طبیعی قصد چیز خویشش میکند و بحرکت  
آذان تجا و یف اخراج میکند و بحرکت نوع ارد  
که دایما مستقل میشود و در دریایی که در آن حدود  
راه بد آن برند در شب که استعمال آن بیست و روز  
بسیب شعاع آفتاب آن استعمال محسوس باشد



و آنجا گویند که هبط ایدیم السلام است یعقوب  
کندی آورده است که معدن یاقوت در چین است  
که بعد از سرانندی است در کوهی که آراگون خوانند  
در غایت بلندی و در آنجا رستن هیچ وجه نتوان  
و چون از آن کوهها سیل آید در میان آن رگها و سیل  
یاقوت می آید و ابوریحان در کتب آورده است که  
جماعتی معتقدان تجار حکایت کردند که در دریای هند  
شسته بودیم کوهایی آن جزیره رسیدیم باد خف  
بود و شتی را لنگر نهادند کمی از یارای ما از کشتی پر  
که آن کوه را می دانست و بنطاره کوهایی آن کوه شد  
غار ی دید بر منی در وی متوطن آن مرد دایم را پس

و بدو تعجب نمود چون نزد مرا حجت کرد بر من پاره  
یا هشت سرخ قرب یک معالی بدان مرد و ادب شتی  
باز گشت و دیگر طبع در خیالی او افتاد قدری میوه و  
مطعمان نزد بر من بر تو بر من او را گرامی داشت مکاف  
و بسیار بکاره یاقوت دیگر معالی بدو داد مرد پرسید  
که این سنگ را از کجا حاصل کرده بر من بگفت گاه گاهی  
درین کوهها سیل عظیم آید چون بایستد من ازین غار  
بجای بروم ایم حاجت بینم درین صحرا در سیل این  
کوه پایه سنگ بایتم بازرگان بر من را گفت که من بعد  
از حجت من این سنگ طلب میکنم تا بوقت بارشستن  
از بسبب تا نم که این سنگ را در بلاد ما عزت عظیم باشد



به هم قبولی کند و بازرگان برآه دیگر بازگشت اما از آنجا  
 که وقوف افتاد است غالب ظن آنست که معدن یا <sup>جوت</sup>  
 در کوههاست که مسامت خط و از روی طبیعت <sup>جوان</sup>  
 اقتضا میکند که معدن وی در موضعی باشد که اعدل مواضع باشد  
 و ملک آن زمین را مشرفان نصب کرده باشد تا اگر با تو  
 زمانی یابند بخت خانه خویشان بر دارند و <sup>ریزه</sup>  
 و بدرنگ باشد بکار گران و که کاران دهند تا <sup>میدند</sup>  
 و بهامی ستانند و اریا قوت بقایت خوشت در قدیم  
 افتاده است در معرفت یا قوت سرخ  
 شریف تر و بطراوت تر و نیکوتر انواع یا قوت  
 سرخ است و آنرا به بر بانی خوانند یعنی رنگ او رنگ

بعضی و بعد از آن بر زمانی که بداند اما مانند و بدست  
 از هر مانی بازگشت است و خواص و اثر و فصل او همچون  
 بهر دانیست با بوریجان گوید سر و کشت و درین زمین  
 زمانی کشت ترشند و در مند بر مانی و بعد از آن ارغوان  
 باشد که ارغوانی اندکی تیره بود و مانند رنگ ارغوان باشد  
 و قیمت ارغوانی از زمانی کمتر بود و طبع جارم که  
 رنگ او بکل سرخ ماند و ازین نوع شترافند و بعضی  
 ازین نوع به کبودی گراید و آنرا قیمت کمتر باشد و آنرا <sup>نقش</sup>  
 خوانند و نوع دیگر مست که از آن خمری خوانند و رنگ آن  
 بشارب سرخ تشبیه کرده اند و نوع دیگر است که از آن لاجی گویند  
 که بکوشت پاره مانده است و نوع دیگر را خلی خوانند



که بسره که اسرخ ماند بس کلناری و جذا که در رنگ تترل در  
 تنبزل میکند اثر و خاصیت نازکی ترمی شود و ازین  
 مذکور آید بزنگ و طراوت و صفا کامله بودنی عیب باشد  
 و قیمت و خاصیت اثر و منفعت آن بشود **حکایت**  
 و چنین گویند که وقتی یا قوت بوده است شب افروز  
 که از آن کوکبی خوانند و شب چون چراغ بیفروز  
 و کوهر شب چراغ عبارت از آنست و کسری آن شود  
 بوده است و بعد از آن بدست خلفای بعد ادا افتاد  
 و مهدی حلیف را سه جوهر بوده است قتمی یکی را در  
 خوانند و سه مشال بود از دریای خارک بر او رند بر  
 پارس و دو پاره یا قوت بوده است دو مشال

یکی چند جوی عسمر مهدی با خورسید این دو پاره یا قوت  
 به و بسر خود داد و نامی و در شید جوهری نخواست گفتند  
 یاد کار بد دادیم و ندادند و باخسار از بد جله انداختند  
 چون نوبت خلافت بر شید رسید غواص را فرمود که  
 در علان موضع پاره یا قوت انداخته ام بر او رجوع  
 ترو رفت در غوطه اول بر آورد شاید شد و از اینکو  
 نگاه داشتند و چون خلافت بمقدور رسید تلف کرد  
 در معرفت **یا قوت** زو یا قوت زرد نیز انواع باشد  
 بهترین شمشیری باشد بعد از آن معصفری که اندک با گل معصفر  
 بعد از آن شمشیری تلع زرد شفاف بعد از آن نارنجی پس  
 زعفرانی پس زنجی دیگر سیدی که پسند سرب ماند



که اندک با زردی زنده بعد از آن کاسی و یا قوت زرد را نیز  
 در مغز جات بکار دارند چه در وی قوت عیب  
 و در قدیم قوت یک مشال از آنجمله مسوح و بی  
 یصد وینار می خورده اند و قوت آن بحسب عیوب  
 تفاوت کند بدرباره که یک مشال بدیناوی باز آید  
 و شبهه یا قوت زرد لعل زرد باشد و میان هر دو تفاوت  
 بوزن و طراوت و با تش امتحان کردن توان کردن  
 و اگر کهن زرد سم باشد که مشبه شود و هر چه در یا قوت  
 سرخ عیب باشد در یا قوت زرد هم عیب باشد یا قوت  
 زرد بدان سبب از یا قوت سرخ برتر و قوی تر می  
 که رنگ صفت از روی طبیعت لوازم افست رسیده کا

جو مخلولان و ترسیدگان در معرفت یا قوت عیب و اکب  
 یا قوت کبود را عیب و اکب گویند و کلی غیر خوانند و مزه  
 از این از روی خاصیت و مزاج از یا قوت سرخ کمیت  
 و حسی از الوجود نیست و رغبت بدان کمتر کنند و بدان  
 سبب یا قوت اکب را ادنی یا قوت نهند که لون کبود  
 از عوارض سدر و مان و مطلوبانست و نشان حزن اندوه  
 فسانه با ماده سودای وی که روح را مکرر گرداند و یا قوت  
 اکب را چنانکه جمله انواع از روی لون مراتب مختلف است  
 بهتر از همه طراوتی است که در وی پسری و شعاعی  
 بر مثال ترطاد پس توان دید و بعد از وی آسمان کون  
 و کلی و این کلی از همه مشهور تر باشد و بعد از وی نیل



کمران سبک تر باشد  
و خاصه سبک تر باشد

و بعد از وی لا جوری و دیگر شمشیر رنگ و آن در جهات  
سیاحت از جمله انواع بواقیت و وزن آن چهار مساوی  
جم یا قوت سرخ نسبت دهند اکثرا است که در و رو  
سرخ نماید و چون پسر که در یا قوت کتب و مانند در و اند  
سرخ عارضی پیدا آید و کند ی کو بدگیم باره یا قوت اکثرا  
بوزن چهل مثال مش ازین ندیده ام و یا قوت سپید  
بلور باشد و فرق او و بلور بوزن توان کرد و بسو مان  
شبه الماس می سازند از یا قوت سپید چنانکه بر اکثر  
هیریاں مشتهر شود و از خواص یا قوت سپید است که  
چون در دهن گیرند حالی دهن را سرد کند و تشنگی را بکشد  
و اگر یا قوت سپید پاره بزرگ باشد که در او قطرات می نشیند

و علت این اینست که هوایی که ملاصق آن است سبب  
علت است و در آب شود و اگر آن آب را بکشد و  
و دیگر که هوای آب در حال شفافیت در موقوف یا قوت  
عینه شباه آن است یا قوت متشبه شود و بدانند که سرم  
پیدا نماید و بجا ده و اصل پیدا نماید لیکن کو سرم باشد  
و اصل سو مان سوده گردد اما بجا ده بسیار بود که یا قوت  
مانا با بوزن سبک تر باشد و بسیار غلط کنند و شبیه دیگر باشد  
که از اعرین الهی خوانند یعنی چشم کره و عزیز الوجود  
هر چند زیاده طراوتی ندارد و در قدیم از آن نوع بهره  
پیشتر بوده می سریده اند و از زار و اوجی و غایت تمام  
بوده است بدو حبه که قیمت او پیشتر از یا قوت بوده است



بسبب عرق وجود و آوردن آتش و آورده اند که یا قوت بسیار است  
 گمان آنت که اکبر باشد تیره رنگ و گفتند که آتش  
 یا قوت چهار چیز است گر کند و گر کند و گر کند و گر کند  
 و سنی و یا قوت این جمله را بترشد و این سیح کدام است  
 را نتواند خراشید و آتش سیح یک صبر نتواند کرد  
 که خاکستر شود گر کند جوهری شفاف نیست اصم است  
 و تیره رنگ و قیمت او بتمت یا قوت اکبر باشد  
 و گر کند پر خست که با سیاهی گراید بنفش و شبیه دارد  
 به برمانی و فوق آنت که رنگ برمانی چون رنگ  
 چون رنگ آتش که باد و آ میخت بود و هر چه بوزن  
 کم از یا قوت بود و یعقوب کندي می آورد که در قدیم

آتش

آتش را بتمت یا قوت فروخته اند و آتش را بتمت  
 تا غول العبادی که جوهری صادق بود در عهد مهدی  
 او بران و لغت شد و این آتش بهاء امتحان کرد آتش  
 هر چه یا قوت نبود همه سوخت کشت بعد از آن که یا قوت  
 را امتحان کردند عونی خوانندیدی و نوع دیگر آنت که از  
 سبب بن خوانند و اما لغت نیست باشد و بی طراوت باشد  
 و در آتش نیم خاکستر شود و این نوع بسیار یافت  
**فصل در عیای یا قوت** عیب اول آنت که نقطه آریام  
 باشد مثل آند آستان که با جوهر یا قوت در اصل  
 فطرت یا منته بود و سبب اینست که در قدیم سوخت  
 باریک بسیار بر یا قوت کرده باشد با آن سیاهی



تبط در سوراخ آید و آن عیب برود و جماعتی از جلال  
 گمان برند که آن کرم خورده است و باشد که اندر دندان  
 یا قوت تحوّل می باشد و سواپی در وی باشد که از سوراخ  
 تا اگر از برای امتحان در آتش بر نهد بکند که خاصیت سوا  
 نیست که چون حرارت بر وی مستولی شود صورت آتش  
 قبول کند و بحکم طبیعت طلب آتش کند بدین سبب شکسته شود  
 و باشد که در میان یا قوت سپیدی باشد مثل طلق یا  
 کج دیگر در بعضی یا قوت عمامه بود که با جوهر آن  
 و لون آن بر جمله اجسامی آن می تابد و لکه بر طاهر  
 سطح آن بکل اصلاح آن توان کرد عیب دیگر ثقب بود  
 و ثقب میل شکستی باشد که از هم جدا نشود باشد و ثقب عیبی

بزرگ باشد و دیگر اختلاف لون باشد چنانکه در بعضی اجزای  
 الوان شتر یا کمتر بود و بدین سبب و بدین سبب ابلق  
 نماید و این سبب بزرگ باشد چنانکه اگر کسی را دشمنی باشد  
 و قدری هر ملا مثل در سوراخ یا قوت کند و بوی  
 دهد تا در دهان بپزد بپزد حرارت بوی دهان زهر  
 در سوراخ حل شود انکس ملاک شود از آنکه عادت جمله جوهرها  
 جان باشد که چون جوهری بدست گیرند در دهان اندازند  
 خاصه جوهری که آنرا جلا دادن حاجت باشد و این  
 در دهان بپزد آنست که چون تر شود آب دهان  
 اگر رنگی غریب بوی داده باشد حالی ظاهر شود معلوم  
 شود که آن جوهر را جلا داده اند و حکاک قیمت او نوع دیگر کند



پسین باریک سب سوراخ در جمله غیب  
و هر چو پیری که از سوراخ برآید  
دیگر آنکه سوراخ رنگ چله چو در شفاف بود مگر کشند  
بجیب آنکه جلا حاد است بود در صفت جلای یاقوت  
جمله انواع یاقوت را یک طریق جلا توان داد و در  
جلا دادن یاقوت آنست که از آنخت بر سر حونی بندند  
و رخ حکاکان بسایند و بر روی جریس ابر می نمایند  
تا خشونت و درشتی که در روی آن باشد بر خرم خرم  
و بغایت نرم شود چون نرم شد جریس بمانی را بسوزانند تا  
چون امک شود و در آب بساید و آن بکینه را بر روی  
مس می مالند تا جلا یابد و نرم شود بعد از آن از سر حوب

باز کنند و در آب گرم کنند و قدری بخار بکشند تا اثر سیاهی  
که نسبت به بودن قوتل گردیده باشد از آن برود و با  
با کبره ریشیز و آن بپوشد و سرج باشد قدری بغم نامری  
در روی آنرا بکشند و باز روی خرد کنند و در یک  
سب نیکین با قدری آب بخار کنند تا رنگ بغم تمام درآید  
و آنکه صافی کند و باز لحظه دیگر بخار کنند تا اندک قوام گیرد  
پس قدری شب بمانی بر آید و آنرا بکشد پس یاقوت را  
در آن رنگ افکند و قدری بخار کنند آنکه پیرون کنند و در  
زیادتی بستر در رنگ سرخ در سوراجا آن شده باشد  
و رنگ بر اطراف آن یافتن گیرد در انواع اواقیب  
قیمت با اختلاف زمان و مکان بگردد و تقصیر دور کار و







پسرون افتد و تعلق با یغ مشیری دارد و هیچکس نشان  
نداده است یا قوت بدین صفت درین روز کار که <sup>درین</sup>  
آن یک شتال و نیم باشد بلکه یک شتال را در افتد و دایکی <sup>یا</sup> قوت  
عبر زتر و شرفتر از دایکی مر و ایدشت اما <sup>عبر</sup>  
اگر طوسی و نیکو و ابدار بود و باطراوت بهار آن عشر را <sup>ان</sup>  
بود و اکبر و کللی را نصف آن و اگر عوانی و <sup>در</sup> <sup>بر</sup> <sup>اها</sup>  
نصف و ثلث و کلاری و طی به عشر و نصف عشر و  
زردی را تا بنجاه و یک یا قوت زرد اگر نیکو و ابدار و مسوخ <sup>بود</sup>  
و شمشیری یا معصفری بود و دایک بر سه دینار زرد و نیم شتال  
شش دینار و چهار دایک و پنج دایک سی دینار و شتالی  
بنجاه دینار و دیگر اجناس پس از سنگ این بها کنند و یا قوت

سپید را قتمی زیاده نبود و بدو کسای بلور پیش <sup>شد</sup>  
در امتحان یا قوت **ت** یا قوت راجع نشان <sup>شد</sup>  
اول آنکه همه سنگها را بساید و جز الماس از آن بساید و جز  
بالماس پس از آن سوراخ نتوان کرد و یا قوت عقیق  
از رابتر باشد و یا قوت را شعاع باشد و دیگر جواهر  
چنان شعاع نبود <sup>سیم</sup> آنکه از همه کوه را شیل تر بود چنان  
آنکه از همه جواهر شیل تر بود و بر آتش تابدار بود  
نهم آنکه چون با آتش بر نرسید نماید و چون از آتش <sup>پس</sup>  
آرند و پسرد شود باز نکند خود آید و این <sup>صفت</sup> سرد و خا  
یا قوت سرخ را بود و اگر یا قوت را بگشند و نرم کنند  
جهت دار و ما چند بار در آتش تاباند و در آب می اندازند



نرم شود و بهاون سوده کرده در زعفران پخته **فصل**  
**در خواص و منافع یا قوت** حکماء سندی گویند که یا قوت  
 خواص با خود دارند از علت طاعون ایمن باشد و و باران  
 که دارد کار کند و اگر یا قوت را در دمان گیرند دل را قوی  
 و اندون و غم ببرد و تشنگی نباشد و در دمان پسر دمان  
 بخلاف دیگر جوهرها و اگر با خود دارند بچشم با سنگ و  
 و جویج و طلب زود مطلوب رسد و قوی ریادت کند  
 و خون را صافی گرداند تا بجای که اگر مرده بندد خون او دیرتر  
 فسرده شود و در هر یک از اینها سود دارد و حرارت  
 و نشاط سیف زیاید و نیز در معاجین مضرت زهرها مضر  
 باز دارد و مزاج یا قوت سرخ کرم و خشک است و بیشتر

ادویه قلبی را مزاج کرم و خشک باشد برای آنکه چون روح حیوانی  
 بمیدانست لطیف ماده آن ضرورت رطوبتی یا لطیف  
 ماده آن و سبب رطوبت جوهر کرم و خشک نتواند بود پس برین  
 تعدیل باید که جمله ادویه که روح حیوانی را تربیت جوهر کرد  
 کرم و خشک باشد و آنجاست حرارت غیری جمله قوت  
 حیوانی را مدد کند و در در روی چشم روشناسی مفید است  
 و صحت او نگاه دارد **فصل در اخبار و حکایات که در یا قوت**  
**بشامع معلوم شد** آورده اند که ملک سرانندیب را با  
 یا قوت بوده است بر مثال دسته کار روی وزن آن  
 کمایش نگاه مثال زمانی نیکو طراوت سیخکس خبر داده است  
 که بوزن آن یا قوت دیده اند و هر کس که ملک سرانندیب باشد



آن پاره یا قوت او را باشد دیگر آورده اند که در رود کار <sup>تسم</sup>  
 در معدن یا قوت علامی یا قوت بزرگ چون او را کشند  
 پاره یا قوت یا قوت در شکم او مثل صلبی و درین و رکاب  
 معتمدان حکایت میکنند مثل این پاره یا قوت در تاج  
 پادشاه روم یافتند مرصع کرده و نیز آورده اند که امیری  
 از جمله خراسان پاره یا قوت سرخ مسطبل افتاد از <sup>هفت</sup>  
 هزار دینار خرید و آنرا جیل گشتی چون آنرا در دست  
 که قندی از هر دو جانب آن دست پیدا بودی و باورجان  
 آورده است که در خراین ملوک حوازم پاره یا قوت  
 اکبر بود چون کل وزن آن زیاده از شصت مثقال  
 بر آنجا صورت آدمی کرده بودند بد و زانو شسته و زانو <sup>نهم</sup>

با نهاده و بخدان بر پسر زانو نهاده و دودست مردو  
 ساق های گرفت فرو کرده داشته و انگشتان پای و از آن دست  
 بر شکم **فصل در نسبت جوارها و وزن و مقدار**  
 ابو ریحان درین باب رجا بسیار برده است و رای  
 او قرار بدان گرفت که صد مثقال زر که اخته بشکل و حجم  
 جندان باشد که متعاد یک مثقال و دانه و طسوی سیاب  
 و یا بنجاه و نه مثقال و دانه و نیم سرب یا بنجاه و چهار <sup>مثقال</sup>  
 نقره و چهل و شش مثقال و دودانه روی یا چهل و پنج <sup>مثقال</sup>  
 و دودانه مس یا چهل و پنج مثقال و نیم سه طو آسن یا سی  
 و شش مثقال و نیم طلعی و با این حساب یک مثقال  
 زر بشکل و حجم برابر چهار دانه و طسو و جوی سیاب باشد



و بزرگ دانک و سه طسو بر روی و برابر در دهانک و نیم جوی  
 آهن و دودانک و طسو جوی قلعی و آنج آب استخوان کرده  
 اند کوبید از یاقوت آسمان کون یک مشال از یاقوت  
 سج دانک و سه طسو و از مردم چهار دانک و طسو و از لاجورد  
 مشه و از جبرج بلور چهار دانک آلا و جو و از مروارید <sup>چهار دانک</sup>  
 و از عقیق چهار دانک آلا جوی و از بند مشه و این  
 از مایش بآب **توان فصل در معرفت زمره و انواع و خاصیت**  
**شبه قیمت معدن آن** معدن آن در ولایتی باشد که انجاسیا مان  
 باشند و آن کر میر معرب باشد و وزیر و بالای که صعب  
 مصر همست جند جای و غسرة زمره در مند وستان زیاد  
 از آن باشد که در ولایتها دیگر **حکایت** معتمدی از جمله

تجار حکایت کرد که من بمصر بودم خواه بود در وقت جویری  
 و حکاکلی تمام با بصارت حکایت کرد که آن سوی مصر  
 شهر هست که آنرا قوس خوانند و من شنوده بودم که معدن  
 زمره در آن بلاد است پیوسته تخلص و تقیتش آن میکردم  
 تا عسیر پیدا دیدم که او حکایت کرد که معدن زمره که من تنها  
 افغان شهر سوی شهر قوس شدم بیابانیت شست و در  
 راه میان رود نیل و دریای طرم و انجا رفتم در آن موضع  
 آبادانی نیست در فضایی آهن بیابان کوهیست پس نزدیک  
 مثل شتری و در پیش آن کوه چشمه آب و در زیر آن کوه  
 بحر سوراخی کرده جراع سیف و ختم و در آن سوراخ رفتم  
 مقدار دو تیر و بعد از آن هر چند جهد کردم عش نتوانستم



که دم می گرفت و بیم هلاک بود اینجا که رسیده بودم پارسه  
 برگردم و روی باز پس نهادم در نیمه راه بالای آن سوراخ  
 مستدیدی کنس بودند تا بخارا آن سوراخ میسروند و در  
 و دم زدن آسان شود و بیم هلاک نباشد معلوم شد که آن  
 را مستدین بودی در آن سوراخ آن قدر نتوانستی شد چون  
 آن شک پاره دیدم و پاره کردم میان آن بارها ز مرد صابونی  
 آنرا بشتر تو پس آوردم بعضی بعضی ختم و بعضی جلاد دم و  
 تخت را سان بودم **فصل در معرفت انواع زمره** بعضی گفته اند  
 زمره و بر جده و کلیست و بعضی گفته اند زمره و کوه است  
 بهتر از زمره اکنون موجود نیست اما زمره باعتبار کون  
 بخند قسم است ستمی زنجاری زبانی ریگانی صتمی

طلانی صاحبی صابونی آسی کرانی اما ستمی آن بود  
 که بساق خنجر مانده بود از زنجاری زنجار ماند و زبانی  
 چون بر پیش بود در و چیزی در نطس بر آید ریگانی بیرک تکان  
 ماند و ستمی مانند آهن صتمی کرده که در آن روی توان دید صابونی  
 منسوب به کلیست که از آن از معدن پرون آورده بود و  
 بآب دریا و صابونی منسوب به معدن است و گفته اند  
 از نرمی بعضیون ماند و آسی آنکه بیرک مردماند و ستمی  
 و کرانی بیرک کنندا ماند بهترین انواع زمره آسی بود و ستمی  
 بس ریگانی پس زبانی بس طلانی بس زنجاری پس ریگانی  
 آورده اند که نوعی که از الواجی گویند و این نوع زمره از آن  
 است و این نوع زمره از آن نوع است که توریت موس



بر آن نوشته از آسمان زمین آمد و این قصه در انواع مذکور  
و آن الواح شکسته شد از پاره پاره کردند و از آن بکنها  
و طلما نی از طلما آورده اند و این مشهور شده است  
بدربار که اکثر مردم بر آنند که زمره دیاتوت در عهد  
اسکندر از طلما آورده اند و برین سر و پیش آورده اند  
هر کس که علم میات داند ترد او یقین باشد که این طین خطاست  
و زمره را قصبات از بهر استطالت و تحویف را از قصبه نهادند  
که بیکتی زمره باشد که از آن از قصب کرده باشد و همکس  
با و زمره ندیده است عجمی جانچه در غسل مذکور است  
و از آنجا کان افتد که زمره در معادن خویش منبت بوده است  
جانچه انواع بلور و پس و سنگ جراحی می رود پیش شهرها

نخارا که میست بلند بر سر آن کوه سنگ جراحی می رود چون  
ماتت ببلند شود مقدار یک اباست روین باشد و در  
روزگار قدیم از مردم بکنها ساختند و بعضی در هم وصل  
میکنند دو ماره و پاره و آبرام صطکی مدیر بر حقیقه مینا و صل  
میکنند با شکل مختلف و از جمله انواع جواهر درجه آن  
و وصل کنند عجمی نزدیک باشد مگر زمره می که چون آنرا شکسته و وصل کنند  
تصانی زیادت نگیرد و در قیمت تفاوت بسیار کند بلکه باشد  
که قصبه شکسته و بار وصل کنند قیمت آن زیادت شود  
و در جمله باید که مسطبل باشد و مجوف و آنرا قصبه خوانند  
و زمره یک رنگ یک باره کمتر بود پیستر آن باشد که پسری  
آن مختلف باشد **فصل** در طلا و دیاتوت



وز مرد ز مرد را بخلاف یا قوت جلا دهند بر سر  
من بعد از آن بر جرح اسرب نرم کرده باشد ز مرد که سوخته  
طبع باشد بعد از آن که از ابغایت نرم کرده باشد بنگ  
محک جلا دهند خوب تر آید و حکاکان امتحان مینا که بنگ اند  
میان ز مرد و مینا که بجلا کنند که مینا بنال نو مصقول کرده بر جرح  
یده جلا گیرد بنایت خوب وز مرد بگیرد و میان بصل سبز  
وز مرد که تمیز کنند هم بجلا تمیز کنند که جز مرششای دمی  
جلا بگیرد وز مرد بگیرد و سب سبز هم بجلا لعل جلا گیرد  
**فصل** در امتحان ز مرد ز مرد رود شکسته شود  
و بسو مان سوده گردد و طاقت آتش ندارد و باب کشید  
کرده و مینا غش ز مرد کتد و سنگها سبز باشد که بز مرد ماندگی

جمله آنت که از اکی خوانند اما کی در سودن از مرد سخت بود  
و تمیاضی تر بود و در سبز بود و بر کسی که بسیار دیده باشد  
مشتمل نشود **فصل در قیمت ز مرد** ز مرد که تر آن  
که ابدا ر بود و گفت اند که داکمی را بوزن دو دینار بهار  
و دو داکمی را بوزن دینار و نیم مثقال ده دینار و چهار  
یست دینار و پنج داکمی سی دینار و یک مثقال نگاه دینار  
و بعضی گفته اند یک درم نگاه دینار و دو درم صد دینار و علی  
بناجب باج و شتری کردد زیادت از یک درم نیکو  
کمتر تفاوت اند سه درم دو یست دینار و پنج درم هزار دینار  
و در قدیم یکباره دو ازده درم بدوا نوه هزار دینار معسرتی  
فروخته اند و چون ز مرد دخته باشد قیمت او با کم آید و



بد را و میانه را به نقد رآن تواند بود **فصل در خاصیت و نافع مرد**  
گفته اند هر که ز مرد با خود دارد خواب بد نبیند و تو  
دل به و در مفسح سرد بکار دارند و گفته اند که خون شکم  
و اسهال را سود دارد و در زوئیای نکرستین نور بصیرت را  
زیاده کند و هر که با خود دارد از علت سرع ایمن باشد و در  
قدیم ملوک عجم بر فرزندان خود می پیسته اند تا در کبر پس  
از علت سرع ایمن باشند و هر که از ضری از موام رسد  
مقدار ماست جو یا دانی مصفول کرده بمادرگزین دسند مصرت  
آن ز سر باز کردد فی الحکله دانی از هر جمله کردند کان خلاص  
نه آنکه بوست و موی بفتد و این بحریست و طبیعت ز مرد  
سرد خشکست بسبب لون خضرت گفته اند که نوع از سمیت

در آن است که اگر پیش از مقدار دانی و جو زند مصرت  
نیز کشند کند و در وقت آنکه زن حامله شود و دسوار زاید  
بر در آن او بسندند زادنش آسان گردد و مشهور و معروف  
شده است که چون ز مرد خالص را برابر چشم افعی داری چشم افعی  
اپو ریکان آورده است که ز مرد بر جند نوع است بر مار افعی  
تجربه کردم و اثر نکرد بعد از آن ز مرد را بسودم و در چشم  
افعی کردم هیچ اثر نکرد محقق شد که آن خاصیت هر جند مشهور  
شده است اصل ندارد **فصل در عیوب ز مرد**  
یک نوع اختلاف لون باشد دیگر آنکه جوهری در اصل  
فطرت با آن امیخت بود چون سنگی یا یکی و بسیار باشد که  
جوهری مثل جوهر طلق یا او ایخته باشد مثل غما که در جوهری بود



در جوهر زمره نیر باشد و باشد که سیاهی پیره رنگ در بعضی  
 از آن اجزاء یکبار زمره باشد و در زمره ثقب و در حلقه  
 چنانکه در یاقوت بسیار باشد و دیگر نوع سوختگی گویند  
 که از روی اصلاح حکاکان آن عیب از همه زیاده باشد و جمله  
 عیوب سبب نقصان قیمت باشد اگر بر روی زمره اندک مایه  
 سپیدی باشد مثل نمک بر روی نیل در روغن خوشبو شود  
 و در آن نمک ناپدید شود و همچنین در جمله در بنا و وصلها مالند  
**فصل** در اخبار و حکایت ابوریحان آورده است  
 که من در دست ساقی مامون مجلس عازر شاه مشرب دیدم  
 از زمره بر مثال کنه در آرد و چنین گفته اند که از خزان سامانیان  
 بوده در آن حال که ملک در اصطراب افتاده بود این مشرب حکام

ایناد کشت مار و پیا و خریده بودند و امیر المومنین منصور خلعتی را  
 بیکشی بوده است از زمره بودن و مشقال که از راجه گفتندی  
 بمیر سیل تشیه بخت سبزی از ابد و هزار دینار سرخ خرید  
 و آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد سام در آن وقت که  
 به سرور و کوی بود ده قبضه زمره را بنام او بخشیده بودند  
 که بیک از آن کا پیش ده مشقال بود و جمله را لون و شکل بخت  
 خوب بود و آورده اند که در خزان سلطان علاء الدین کبک  
 زمره ریحانی بوده است شکل مربع و روی مسطح و عیب  
 و در مساحت لف در پستی که در او در زر گرفت و موضع کرده  
 بوزن شقی مشقال بر روی آن صورت تخت شاهی انجخته کرده  
 و در زیر تخت صورت دوشیر کرده و بر دو جانب تاج صورت



دو مرغ و آن صورتها را جامه کری و توی کری بخت چوب کبریا  
که مثلا از موم توان کرد و یکم که میت مثال از آن کم کرده باشد  
تا آن صورتها را توان انگشت و آن باره زمره با نوع و بدان  
توان کرد زیاده از صد مثال باید که بوده باشد تا تحت وضو  
آدمی و تاج و مرغان و شیران بدان صفت نقش توان کرد  
تا روی او را چنانکه بوده بار دیگر بکشد و بقیاب با سواد گفته که این  
صورت لایق شعار اسلام نیست و در ملت سحر محبت  
صلی الله علیه و سلم صورت حرمت خاصه با خود داشت  
و این صورت مثلث است همان نمر که کلمه لا اله الا الله محمد  
رسول الله که منقح خیر است و سرمای نجات ابدی همین و یکت  
انرا باید نوشت و بر روی صورت مرد و شیر نام بیاورد

تا بعد از دور ماند که باقی باشد و مشهورست کالنتش فی الحبحر  
تا آن استاد انرا با نام رسانید از وی پرسید که این را  
قیمت باشد و در خزانة ملوک مقدم مثل این بوده است  
و از متقدمان صناعت جوهری سیحکس مثل این دیده باشد  
اساذ کینت سیحکس این باره زمره بدید است و این عدم  
المثل است و در تواریخ قدیم از ملوک مقدم و حسین  
ایشان سیحکس شان نداده است و در سیح کتاب جوهری  
نیارده است و مقومان که قیمت خواهر کنند بقیاب  
تا آن جنس نتواند کرد پس این را قیمت نیست و حسین  
که در تیمیمینی او را مثال نیست این باره زمره هم است  
چنانکه انرا قیمت کتد در آن کجند چنانکه گویند جذبار خرد



خراسان و سراق و آذربایجان از **فضل** در معرفت **الماس**  
و خواص آن الماس پس در هندوستان باشد و در سیریز  
که بطرف مشرق است و بعضی گویند اکنون بدینست  
و در معدن باقوت بار مار الماس یافت اند و جماعت  
گویند الماس پس در رودخانه های باشد میان کوه ها که بر سر  
آن راه نیست از بلندی و از آنکه در آن کوه ها حیوانات  
باشد که قهقمر دم کنند و کسانی که بطلب الماس شوند باز  
گوشت در رودخانه ها را نگویند و مرغ ها را بکشند که گوشت  
از نجابرانند و بر سر کوه ها نزدیک استانه خویش الماس  
پاره از نجاب گوشت بیرون آرند **حکایت**  
آورده اند که در اقصای مشرق متصل زمین هندوستان وادی

که میگوید پس بعد از اسکندر برومی بخانه رسید است و در آن  
وادی میفایست که بصیرت تمام آن مفاک توان رسید  
از علت عمق چون اسپکندر انجا رسید یکی از خدایان وی بخود  
آن وادی رسید در انجا نوع آفاقی دید که هرگز مثل آن ندیده  
بود که بهو خاصیت آن آفاقی آن بود که چون چشم کسی برایشان افتاد  
در حال آنکه پس مرد چون این حال اسپکندر را معلوم شد بفرمود  
تا اینست ساختند بغایت بزرگ با صفاتی تمام و در برابر آفاق  
داشتند چون عکس صورت خویش میدیدند همه بمردند و بدین  
اسکندر بدان وادی نطفه یافت و بدان کوه و میخکس آن  
وادی نمی توانست رسید از غایت عمق و راه که نبود اسکندر  
بفرمود تا کوهستانان بیاورند و بکشند و بوست باز کردند



و در این مغاک انداختند و در این موضع مرغان شکا ری  
 چون مرغان گوشت بدین دران مغاک فرو رفتند و بارها کوه  
 بر می آوردند و پارها را الما پس خورد و بزرگ بران گوشت  
 چسبید بود مرغان هوا می بردند و از محاذات کوه در  
 می گذشتند الما پس را با حکم حرکت مرغان از گوشت پاره  
 جدا می شد و بر زمین می افتاد از این حیث بدین طریق الما پس  
 بدست آوردند و الله اعلم **در معرفت انواع الما پس**  
 الما پس انواع است سفیدست شفاف که از آبشویه  
 بزرگ آئینه بغدادی و اکثر الما پس بزرگ است و جوهریت  
 در غایت صلابت او در جلد حواثر تاثیر کند و هیچ جواهر  
 قلیل و کثر در وی تاثیر نکند و دیگر زرد است و زینتی و پهن

و در این مغاک انداختند و در این موضع مرغان شکا ری  
 چون مرغان گوشت بدین دران مغاک فرو رفتند و بارها کوه  
 بر می آوردند و پارها را الما پس خورد و بزرگ بران گوشت  
 چسبید بود مرغان هوا می بردند و از محاذات کوه در  
 می گذشتند الما پس را با حکم حرکت مرغان از گوشت پاره  
 جدا می شد و بر زمین می افتاد از این حیث بدین طریق الما پس  
 بدست آوردند و الله اعلم **در معرفت انواع الما پس**  
 الما پس انواع است سفیدست شفاف که از آبشویه  
 بزرگ آئینه بغدادی و اکثر الما پس بزرگ است و جوهریت  
 در غایت صلابت او در جلد حواثر تاثیر کند و هیچ جواهر  
 قلیل و کثر در وی تاثیر نکند و دیگر زرد است و زینتی و پهن



بزرگ نتوان شکست و اگر برسد آن آسین نهند و خاک یک  
 بروی زنند در خاک یک نشیند و الماس را چون بنفشه کشند  
 و آب برف یا آب سرد بروی ریزند اگر سفیدی نیکو بیرون آید  
 الماس نیکو باشد و درد دمان شاید داشت از آنکه در وی  
 هست و درد دمان داشتن مصر بوده و سبب بملاک بود  
 در خاصیت الماس هر که الماس را خود دارد از صاف عقیقه  
 ایرد او را ایمن دارد و از علت عسر البول آسوده و البته در  
 دمان نباید گرفت و الماس را بر سر منت نهند و دمان  
 سنگهای سخت سوراخ کنند و طبیعت او سرد و خشکست  
 و سوزن که حمل او دشوار بود الماس را خود دارد بارسان  
 الماس نیکو شمت یا قوت سرخ نزدیکست

بعضی گفته اند یک شمال الماس صد دنیا را زرد و این معنی  
 در روزگار قدیم بوده است زیرا که الماس بزرگ این زمان  
 نادر افتد و اگر افتد و نیکو باشد بسیار بگویند **در معرفت**  
**لعل** لعل نیز انواع است آنچه سرخ و خشنه  
 و شفاف بود نزدیک بود یا قوت سرخ اما در ضلالت  
 برابر نبود و در قدیم لعل بنموده است و خاصیتش در  
 هیچ کتاب از جهت آن نگذرد و سبب ظهورش آن بود  
 که در قصبه بدخشان زلزله عظیم پدید آمد و آن کوهها شکافتند  
 و لعل از میان آن سنگها ظاهر شد اینجا که امروز معدن است  
 اول سرخ یافته اند و بعد از آن زرد و لعل نر از سرخ  
 صلب تر است و سبز و بنفش و اکبر می گویند و آن از



جذ معادن حاصل می شود چون بوالعباسی و سیلانی و غیر آن  
معنیت که آنرا ابادیولون خوانند جو هر روز و شمسی  
در آن معدن آیند و زیر این معدن دیگر است که آنرا سرسبی  
گویند در آن معدن تسخی باشد بعد از آن آن معادن بهمان  
باز خوانند و بدان معدن نزدیک باشد چون بیاز که  
بود بدیهی و در آن معادن نوع سنگیست بلون مخصوص که چون  
آن سنگ را بوقت کندن از کوه پدید آید اصحاب معادن بدانند که  
در آن سنگ لعل مست و آن علف و عا و حوا هر لعل است  
و بزرگ و کوچک افتد و حد آن از قدتی باشد تا خرد  
و هرگز زیاده از سه رطل بایفتد از آن لعل و چون عا را  
در اندرون او مثل دانه انار در شخم رسته و در میان  
یکبار بزرگ تر باشد و همچنین خورد ترمی شود تا نهایت آن

چون بکناده رسد نیک بیزه شدن باشد و هر چه بزرگتر شده  
باشد رنگین تر باشد و بر ترتیب بی رنگ می شود و در آن  
جنان خورد باشد که هیچ چیز از آن نتوان ساخت مگر جهت  
مقوح سخی کنند و درین روز کار شنیدم که پاره لعل بزرگ  
نام پیا پادشاهان بزرگ بدان نوشته از خوانه آتا  
بکمان در بایجان سلطان جلال الدین خوارزمشاه رسیده بود  
و در خبر آنه او یافتند و بدرگاه پادشاه جهان قان بردند  
قانرا خوش آمد که مثل آن ندیده بود و نوع دیگر است  
که آنرا تری خوانند و عبابی و تهمی و ادریسی و بدترین  
اکسب باشد در مزاج **لعل** مزاج لعل گرم و خشک است  
و در مفرحات ترکیب کنند در خواص آن آورده اند و از



تطبیع معلوم شده که خون در معادن باره لعل کوه کار از آب است  
 آید از آن مشرف معدن بنهان دارند و بکلی فرو برند  
 چون لحظه در معدن او قرار گیرد لون روی او پسرخ شود و پیش  
 و آن جماعت این معنی را تجسسه معلوم کرده اند و هر که لعل  
 با خود دارد از گشتن امین گردد و احتمالش بنفشه و خوابها  
 سهواک نه بیند و اگر بر کوه دکان خرد بندند بدخوسی و فرح کنند  
 و در خواب نه ترسند و اگر لعل را موصول کنند و بانات و کلاب  
 بکسی دهند تا بخورد لون روی او را پسرخ گرداند و زردی  
 و فرح آرد فی الجمله خاصیت او نزدیک بیاورت یافته اند  
 در قیمت **لعل** اما لعل تازکی و نوعها تر هر چه آبدار  
 و صافی و شفاف بود بهاء آن بسیار و زرد بد رنگ بود

یک

کهنه دانه دو دنیا بود و دودانک پنج دنیا دارند و نیم  
 شش سال ده دنیا چهار دانه میت دنیا پنج دانه سی دنیا  
 کهنه شش سال سیاه دنیا و شش سال دو بیت دنیا سه شش سال دنیا  
 چهار شش سال هزار دنیا چون پنج شش سال رسد قیمت آن مضبوط  
 نباشد و اگر مسوح بود قیمت زیاده تر بود و اگر مسوح شود قیمت  
 آن کم آید و تری و عنابی هر دیناری با چهار دانه آید و تقیمی  
 دودانک و سرجه تیره و بد رنگ باشد با کمتر و سبز و زرد را  
 ممیتی زیاده نبود **در خیانت لعل** سجاده بلعل ماند  
 و خیانت لعل کند اما چون پایند سجاده رنگ تنماید و در سودن  
 از لعل سخت تر بود و لعل سوده را رنگ نکرد و همچنان سرخ  
 و بلور رنگ کرده هم خیانت لعل کند بلعل ماند اما رنگ ارگون



نبود چون مقابل آفتاب دارند باروشناسی بعضی سرخ نماید و بعضی  
 سفید و سفیدی در میان او پدید باشد و بسودن سم سپید شود و  
 لعل بسودن سم سرخ باشد و هر چه در معایب با قوت گفته شده  
 است از ثقب و غمازه و اختلاف لون و غیره در لعل همان  
 معایب است و اعادت آن حاجت نیست **در محافظت لعل**  
 لعل را هم رنگ و سم ابداری را ابل شود از چیزهای تیر و بوی تیز  
 طعم و از مصادمت جوهرها و صلب سطح ظاهر او خسته شود  
 و داغ گیرد و داشتن او چون داشتن مروارید بود و الله اعلم  
**در صفت انواع پیروزه و معادن و خواص آن** معدن پیروزه  
 خراسان در حدود نیشابور و ترکستان بحدود بلخ و کرمان و غنچه  
 نین هم باشد و جذ موضع دیگر می نماید اما غیر نیشابور همه بد باشد

پیروزه معدنهای که در نیشابور است بهترین معدن ابواسحاق است  
 و آن محروف و مشهورترین معادن است و آن فیروزه  
 بود صافی زکین بطراوت و بعد از آن فیروزه از سرسیت  
 و آن هم نیکو باشد و بعد از آن شیر و ام و آنرا سلیمان خوانند  
 چهارم زر سرست که در نقطهها و زر بود پنجم آسمان کون بود  
 بعضی آنرا خاکی گویند ششم کتاری منقش سفید زرد فام بود و  
 آن بدترین است و شش بعضی مسوح بهتر است و شش بعضی  
 پیکانی که اندک طولانی بود و هر چه تر میدارند گفته اند که مسروق  
 و شام مسوح دارند و خراسان و ماوراءالنهر پیکانی و در اطراف  
 خطا پیروزه که سنگ غریب با آن آمیخته بود و آنرا محکم  
 المس هموار کرده جلی دهند و آن سنگ بوده باشد سیاه کنند



و از ابغایت مبارک میدارند سوراخ میکنند و برگردن و گوش  
زن می‌نهند و آنرا طرح می‌خوانند و در قدیم برابر زمر مساوی  
فریدند و هر سیرونی که جوهر او رخو باشد چون اندک مایه جری  
بوی رسد بسبب تخلخل اجزای زخاوت آن جری احسنرا  
متخلخل شود عفن گردد و آن بخاویف سبز رنگ شود و طراوت  
اصل آن باطل گردد حکاکان سرفیروزه که چنین باشد آنرا  
مرده خوانند و بعضی فیروزه مرده را محرج روی بردارند و دیگر بار  
جلی دهند رنگ آن بقرار اصل باز آید و مدتی بماند بزرنگ و  
طراوت و دیگر باره بتازه گردد و آنجا اصلاح پذیر بود <sup>نشان</sup>  
او آنست که گوشه آنرا بر سنگ آب یا بر عرق حکاک افکنند  
یا قدری بسایند بنگرند اگر رنگین تر می‌شود اصلاح پذیر شود و اگر نه

۴۹  
نی و همه فیروزه ها از معدن که باشد از جزی و بوی تیر  
خاصه بوی مشک و از کرمانه نگاه باید داشت که از ابتدا  
کنند مگر بعضی از فیروزه یسار بوری که بغایت صلب باشد آنرا چون  
گفته شود زیان ندارد و بعضی از فیروزه باشد که بغایت رخو  
باشد و سفید ارا بکینها کنند و در روغن خوش بوی اندازند بغایت  
خوب شود و جوهریان آنرا می‌خوانند فی الجمله در قدیم  
پارهای بزرگ یافته اند از آن طرایف می‌ساخته اند اکنون کمتر  
می‌باشد **حکایت** در تاریخ سلجوقیان آورده که سلطان <sup>الب</sup>  
ارسلان چون با رسد مسلم کرد از قلعه اسطوخ قدحی فیروزه  
پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر درو می‌کنجید نامشید  
و خطیردان پرستان بدان قدح نوشته و عیب فیروزه است



که جوهر او با سنگ و خاک آمیخته باشد **در قیمت** **فیروزه**  
 نیم شمال از ابو اسحاق و از هسری که نیکو و آید اربود و صفایی  
 و مسوح یا سکانی بود بهشت دینار یاده دینار ارزد و یک شمال  
 بیست دینار یا سی دینار ارزد و سه شمال بجا دینار تا مقادیر  
 و چهار شمال از صد دینار تا صد پنجاه دینار و اگر شیرام باشد  
 هر دیناری با پنج دالک آید و اگر میان بود با دالکی و فیروزه را  
 قیمت اندک باشد **در خواص و منافع** **فیروزه** دیدن فیروزه  
 روشناسی چشم بفراید و در دار و دما چشم بکار آید و داشتن  
 فیروزه بنال نیکو دارند و گویند کسی که با خود دارد بر خصم **فیروزی**  
 و بادشاهان آنرا بسندیده دارند و رسم پادشاهان قدیم خان  
 که چون آفتاب بجل شدی و سر سال بودی جواهر قیمتی حک کردند

و در آن نیکو استندی جهت خال نیکو یا و یا قوت و زرد و مروارید  
 و فیروزه در قدحهای شربت انداختنی و درین معنی فیروزه میل  
 بیشتر کردند که از خواص او آنست که رنگ او بحسب صفا و کدورت  
 سوا بگردد و اصحاب صنعت اکسیر آورده اند که فیروزه را خود  
 بسایند و بر زرشکن دارند شکن او بسیار و خایک قبول کند **در**  
**بجاده و بهای آن** معدن او بولایت بدخشانست  
 و در قدیم تمام داشته است چون لعل پدید آمد قیمت او گشت  
 و اکثر یا قوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آید اربود و  
 لعل میان بخرند و اگر میان بود پیهاء لعل بد بخرند و بسیار بوده که  
 یا قوت مشته شود و با تش فرق توان کرد و نیز یا قوت  
 دمان گیری پسرد نماید و تشکی نشاند و بجاده نه حسین بود



در بجا ده و صفت آن طبیعت بجا ده از روی مزاج نزدیک است  
بطبع لعل و خاصیت او آنست که هر که با خود دارد از غلظت  
لغوه و خدام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد اما در نظر در روی  
او در پیش آفتاب نور بهر از میان دارد و اگر بجا ده را بموی پسر  
یا اندام بالند تا گرم شود و آنرا در برابر گاه و پر مرغ بماند بداند  
بخوشتن کشد چون که با و متناطیس **فصل** در شرح  
انواع مروارید و ذکر معادن و عقود و قیمت آن مروارید را  
در کیش و بحرین و قلعه خاک نشان داده اند و مفاسد موضع باشد  
از آنجا که معدن صدف مروارید باشد و در آن مفاسد پوسته طرف  
باشد بلکه در وقت معین باشد و در مفاسد بسیار اسباب مانع  
آن باشد و در سال دو ماه غوص توان کرد بوقت آنکه افتاب به

سرطان باشد و اسباب آنکه درین هنگام در دریا حاشی که نیک گرم باشد  
و نهنگ متحر در یای بزرگ گریزد غوص توان کرد و چون هوا خشک  
شود باز نهنگ در موضع غوص پدید شود و بهترین لولو از دریای  
کیش و بحرین خسیرد **ذکر اصداف** صدف حیوانست  
که بر ظاهر او دانه باشد در سم پوسته بر پشت که از آن متصل  
یابند در وقتی کشوده شود و گاهی فرا می آید با حیار او و در میان  
آن دودنه گوشت بود رنگ و رفتن او با طراوت و حرکت  
دقیق باشد تا که منبسط و منقبض میکند و اطراف آن دودنه  
تاریک باشد و صدف را آن دودنه ان بمنزله است بای باشد  
در سیاحت و مروارید در میان آن گوشت بود رنگی باشد  
و در هر موضع که عمق آن شش باشد و گرای آفتاب آن کمتر شود



مردارید آن صدف خوبتر و ابدار تر و صافی تر باشد و بهتر  
 صدف بزرگ را مردارید نبود و در شتر صدف که در دمر وارید بود  
 مقدار کف دستی باشد معتدل و در افواه مشهور است که آن وقت  
 که باران نیسان می آید صدف با روی آب می آید دمان باز گشاده  
 و قطرات باران را می گیرد و چون آن قطرات باطن او میرسد  
 بحاصیت که در جوف صدف قدرت ازلی نهاده است  
 و تعبیه کرده مردارید متولد می شود در جوف صدف ترتیب  
 می یابد تا بحدی معین و جماعتی گویند لولو صدف را بمنزلت آب دانند  
 که دایم در دمان دارد و نصیر گویند پس برین آنت که سال  
 که در باران نیسان شتر آید و بعد از آن زیادتی پدید می آید  
 سال زیادتی می شود هر چه در میان دهن صدف می آید

آن دمان در آنست بگلویی صدف فرو شود عیون مدحرج بود  
 چون در یک گوشه دمان بود کج بود و از اول سخت خود بود  
 و بعد از آن تو بر تویی نشیند و منعقد و منجر می شود تا بدستی  
 زدی شود و این معنی از قیاس و در نیست که دفعه دفعه منعقد می  
 شود و چون با طبقه می آید تا بکمال رسد و این معنی محسوس است  
 که بسیار باشد که سطح ظاهر مردارید سیاه باشد بابلون دیگر  
 ابی بود آنرا پوست باز کنند چون یک طبقه بر خیزد طبقه زیرین  
 خوشاب و خوب بود و هر مردارید و هر مردارید که در آن کشت  
 نزدیک دقتین است پیشتر از عینی خالی نباشد و صدف  
 که در دریا میرد و موج آنرا بر کنار اندازد متغیر و فایده کرد در مردارید  
 آن تباہ کرد و لون او متغیر و از طراوت بکشته و سبب فساد لون



این حال باشد **در ذکر معاصات** زمین معاصات بعضی  
سنگ باشد و بعضی گوشه و هر صدف که مجاور زمین گوشه  
مروارید آن سیاه آب بود و معاصات بحری و خاک زمین آن  
سفید بدین سبب مروارید در آن موضع اکثر سفید و آبدار بود و  
در سالی دو ماه شترنیت در غایت فصل تابستان که آب گرم  
و باقی سال سرد باشد و غواص وقت غوص چون آفتاب طلوع  
و عصر دریا بتوان دید غواصان در شتیه خرد نشینند و  
روند و آب فرو نمی گیرند تا حتمشان بر صدف افتد و صدف  
جان نماید که سنگ سفید و هر چه در آب نماید حجم آن بزرگتر نماید  
و علت این آنست که هر چیزی که ماورای جسم لطیف چنین  
حجم آن بزرگتر نماید و میسرند و بسیاری جدا که از تنوع قعر معاصات

و پاره خوب که آنرا حجم زیاده باشد و سپر آنرا بر سن دوشاخ کنند  
و در دو طرف آن خوب پاره بندند و سنگ سیاه مقدار سی من در  
میان خوب پاره بندند و غواص مینی را به بند و توپ از لیف  
باخته مثل دایره کردن افکند و سر رس در شتی محکم کند و پیرا  
بر آن خوب پاره بند که سنگ روی معلق باشد و دست در زمین  
و بد زیاده شود و آب آن سنگ سیاه از برای آن باشد که حیوان  
در یابی از و بگرزند و هر گاه که نهنگ قصد غواص کند اگر امکان  
باشد پای از آن خوب برگیرد و هم بدان پس در حال بر سر  
آید و چون غواص بر آب شود چشم باز کند و در قعر آن جدا  
نمکن بود میگرد و صدف حاصل میکند و در توپ می اندازد و چون  
تقصیر نگاه تواند داشت پای از سر خوب برگیرد و دست



در پسین زند و بر سر آب آید و خود را در کشتی افکند و نه عظم  
 بردارد و باز فرود رود سه چهار نوبت فرود رود و چون بساحل آید  
 صد هزار بکار دمی شکافند و لولوی خود و بزرگ حب روزی  
 از میان گوشت پرون میکنند و ممکن کج بسیار صدف را بشکافند  
 که در و یکدانه مروارید نباشد بحضور مشرفان ولایت آید و دانکی  
 یاشترامیر ولایت را بود و فرو تر غواص را **فصل در اسای**  
**انواع مروارید** مروارید شکل یاز بوستها دارد و نیکی و بدی او  
 از سه چیز توان دانست یکی رنگ دوم شکل سیم بزرگی  
 و خردی و شرح هر سه آورده اند اما آنچه تعلق بر رنگ دارد  
 دو چیز است یکی رنگ دوم طراوت و آرا اب خوانند  
 و اصل مروارید آبست از بهر آنکه از رنگها مروارید سفید است

سفید ابدار است و آن بهترین انواع است و سفیدنی است  
 که از اخصی خوانند بدترین است انواع مروارید بود و رنگ  
 مروارید چون اندک با زردی زنده بهتر هستند از بهر آنکه بدان  
 بیشتر ابدار بود و بزرگ سفید ابدار کمتر بود و اصل مروارید ابدار  
 آن باشد که بوست ظاهر او سبز باشد و سبزی بوست  
 پند پاینده است یکی آنکه آبدار تر باشد دوم آنکه ابداری او پاینده  
 بود چه مرواریدی که آرا بوست تنگ باشد اگر نیز ابدار بود زود  
 آب باز گذارد و سفید شتر تنگ بوست بود پس ازین سب  
 مروارید سبز رنگ پست و رغبت کنند و چون معلوم شد که حال  
 دیگر است و حال آب دیگر سخن در هر یک جدا گفته شود مرواریدی  
 که سفید و ابدار و پاکیزه بود و طراوت داشته باشد که با ستاره ماند



شاسوار و خم و عیوب و خوشاب و مدح گویند و آن سپیدی شیر  
رنگ باشد و این سامی بر یک بطریق استقارنیت و شاموار است  
آن گویند که اوصاف کمال در جمع باشد و مدح و جنت است  
بر جذب کف دست نهند و از نیک و از غایت استدارت است  
غلطان خوانند و خم شپه سبزه و عیون شبه بخته حورشید  
از غایت استدارت و خوشاب بخت آب داری  
و دوم شبنمی است و آنرا اندک زردی باشد و ما سپر خن زرد  
و اغلب لولوی سکو یا زردی باشد با شبنمی و نوعی از زرد باشد  
و آنرا رصاصی خوانند یعنی قلعی شبه و آن میگویند  
چهارم رنگی باشد که آنرا طوسی خوانند و آن سبیدی باشد  
که اندک با سبندی و چون بار و شبنمی دارند مانند قوس

آنچه در آنرا اعتمادی نشیند از جهت آنکه آب از زرد بگذرد  
و بعضی نماند که مای دار و نیکو بود و خم را قناعی گویند که با وجود  
سپیدی اندکی تیرگی دارد بر رنگ قناع ششم شبنمی خوانند  
که مابین سبزی و زردی باشد منقسم را مادی خوانند که اندک با سبیدی  
ششم زیتونی خوانند بعضی آنرا نحاسی و عسلی درستی کلها  
بکار دارند نهم حصی خوانند و نحاسی و حصی بی آب بود و دنی  
و بدترین همه انواع باشد و قناعی و شبنمی و عسلی و ریاضی  
میان بود و بعضی را مادی قناعی را از حساب را مادی میگویند  
و اختلاف رنگها را سبیدی بود و آن خان باشد که بر زرد  
سفید نشانی بود و آن نشانی باشد زرد یا بر زردی نشانی باشد  
و هم چنین در الوان دیگر و چون حال الوان گفت شد بعد ازین در حال



آب کویم **آب مروارید** هم از جند کوزه بود اول که از  
بهترین بود آن بود که شفاف و صافی بود بی هیچ شک و عیب  
مانند قطره آب و آن را در افتد و از او شش آب گویند  
و در مروارید سپیدترین باشد بعد از آن تنگ آب بود که  
اندک با زردی زرد و آن شتر متی باشد پس سیم سرخ آب بود  
که اندک با سرخی آمیخته بود چنانکه در طایفه بود چهارم سیم بود پنجم  
سیاه بود و آن ناریک بود و آن در مادی و عدسی بود ششم  
آنکه آب او اندک بود و خشکی و تیابی بر غلب کند و از او  
خشت آب گویند معتم آن بود که او را هیچ آب نبود و از او را  
بی آب خوانند چنانکه در حصی باشد و اختلاف این سیم  
بود و چنانکه مروارید ابد را نشانی بود بی آب و از او حال گویند

پس بعد از آن **سخت در شکل** گویم اما پنج تعلق بسخت دارد سیم دو  
نوع است یکی آنکه سیم تعلق خلقت مروارید دوم بسوراخ و  
قسم اول بر جند نوع باشد و از سیم که ستر آن بود که مطلق  
باشد و از او تباری مدح گویند و بیاری غلتان دوم آنکه  
اندک میلی در باری دارد و از او غلافی خوانند و میلی اگر  
نه دو سویی او متساوی بود از او سیفی خوانند سیم آنکه میل  
بیهنی دارد از او شلغمی گویند چهارم آنکه یک طرف او باریکتر بود  
و میان بزرگتر اگر هر دو پسر یکسان بود ریتونی بود و اگر نه  
پنجم آنکه یک طرف او باریک بود و یک طرف او بهن و تباری از او  
مفرط گویند ششم آنکه بر میان او مری باشد بر شکل زماري و آن  
چنان نماید که دو مروارید بوده باشد و بهم باز گرفته از او مرکب خوانند



و ازین جنس استکالی دیگر بود مانند عدد سی و فلسی و نوزده و شوی  
 و فلکی که باین چیزها مانند و معرزش رسم نموده است و اکنون  
 پنج کرده اند و چون جوهری پرسند ریاضت کنند اما غزال  
 اول که سوراخ او از سه تنگ تر باشد آن بود که مر و اید بدو  
 هر چه با او فرو شود آزار او را بدین خوانند سوراخ نکشند  
 جهت مغرجه و دارو نامکار دارند و غزال دوم آن باشد  
 که بر سر غزال اول مانده باشد بعد از آن که ریزه جدا کرده باشند  
 بر و ریزند نه چ با او فرو شود آزار او را بدین صدی خوانند یعنی  
 صد و اند از و شقیالی باشد و آزار سوراخ کنند و هر چه از آن  
 کرد تر و ایدار تر بود آزار او را بدین خوانند و عقده کنند و باز در شسته  
 کشند و مار کنند و آزار او را صدی خوانند و اعمال سیم آن باشد

که هر چه از غزال دوم بر سر آمده باشد بر و ریزند آنچه فرو  
 رود شستی خوانند یعنی شست و اند از و یک شقیالی باشد  
 و آزار او را سوراخ کنند و آنچه بهتر باشد باز کریستد عقده را  
 و باقی را هم بر مار کشند و آزار او را شستی خوانند و غزال چهارم  
 و پنجم که در آفروده اند آنست که آنچه بر سر آمده باشد بر و  
 ریزند آنچه فرو شود شستی خوانند آنچه باقی ماند بر چهارم  
 ریزند و آنچه فرو شود بنجاسی باشد و آنچه از چهارم بر سر آید  
 دانهها باشد و آنچه دیگر بر غزال ریزند و باز کریستد بر چه  
 لایق عقد بود بعقد کنند و آنچه بزرگتر باشد آنها را دندانها باشد  
 بعضی برو کلها باشد مانند دندانها چنانکه کفستیم یا کوسها باشد  
 چنانچه از رخ دندان در شسته بود و بسیار بود ازین اجناس



که حکاک از آن ببرد باند ام آرد و آنچه یک نیمه او کرد بود و یک نیمه  
 بهن آنرا کرد تا کرده نیم رو خوانند و از حساب نیکینها شمرند و  
 بهترین همه اسکال غلطان باشد بعد از آن غلانی و شعی و تری  
 و باقی را سندیده دارند **اما آنچه** **تعلق باب** مرورید دارد  
 دو گونه است تنگی و فراخی سوراخ مرورید در قدیم سوراخ  
 خود بسندیده داشتند و مروریدی که سوراخ او فراخ بودی  
 به نیمه به پیش خریدندی اکنون ترکان جندان تفاوت می  
 از بهر آنکه مروریدی که سوراخ او فراخ است بر بند کشیدن  
 و بر جاده دوستی بر پیمان محکم تر و آسان تر اما باید که نیم  
 فراخ نبود و دیگر گری و راستی سوراخ معتبر میدارند اگر  
 سوراخ در میان مرورید باشد پسندیده تر بود و اگر بر یک

طرف بود و راست نبود سوراخ بهای کم آید و چون از شکل  
 فراخ شدیم سخن در بزرگی و فراخی گوئیم **اما** آنچه  
 تعلق بزرگی و خودی دارد چون مرورید بسیار از صد  
 حاصل شود قاعده جان باشد که بر عر بالها ریزند که جهت  
 این کار ساخت باشد و آن سوراخها در فراخی و تنگی مختلف بود  
 و در قدیم سه غر بال مش خفت توان کرد جنت کنند و باقی  
 تنها ماند و آنچه حاصل عتدا غلط بگوئیم و حسنی آن گویند  
 سی یا شستی آن باشد که سی در مشک مرورید از آنچه بزرگتر  
 فرو شده باشد در منت ریمان کنند و سر آن با هم گسیخته  
 و سه را با هم کنند و بر سم تا بند و آنرا سی خوانند اما  
 عتدی سی و شش دانده باشد و آنرا مشکها یا رابند عتدا اول



از سه خرد تر باشد و از امر و اریه صدی خوانند پنج  
از آن باز گزیده باشند کرد تر و ابدار تر بود و عتدی از آن  
دو دانک طسوی باشد بوزن و از آن عتد وزنی خوانند  
بعد از آن شخصی هم باز بهتر گزیده باشند از آن هم عتد سازند  
و سی و شش دانه حلقه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانک و باشد  
که عتدی کنند نیم مثقال از خرد های شخصی و بزرگ های صدی  
و بعد از آن عتدی کنند چهار دانک و آن از خرد های بجایی  
و بزرگ های شخصی بود و عتد های چهار دانک نیم و آن از بجای  
باشد و عتدی کنند از چهل و آن پنج دانک و نیم باشد و این عتد  
در قدیم نبوده است اکنون میکنند از جهت آنکه تا مراد  
پهاگران تر فرو شدند و از عتد قدیمی اول مثقال بوده است

سی و شش دانه یک مثقال بر سه دانه نیم دانک و بعد از آن عتدی  
و نیم که عتدی طسوی باشد و عتدی دو مثقال که دانه نیم دانک بود  
و همچنین با عتدی دو از ده مثقال که هر دانه دو دانک  
باشد و زیاده ازین عتد نکنند از بر آنکه مر و اریه یک  
دست و آنها ازین زیاده نیفتد و دانه ها دو دانکی را و هر چه  
از آن بزرگتر باشد در خوانند و کسانی که عتد سازند قاعده  
ایشان چنانست که از سی و شش دانک که از آن عتدی سازند  
شش از صد ف تراشیده باشند جهت آرایش در عتد  
که آنرا قمنی باشد و آن سی دانه که مانده باشد دانه بهتر  
وده دانه میانه و ده دانه بتر و درین روز کار جهان می سازند  
که آن ده دانه میانه بیدی نزدیک تراست و آن ده دانه



آخریها مقابل چهار دانگ و نیم باشد و اگر این سبب ده دانگ  
 میان بود چنانکه شرط بوده است و از اینها یک عقد تمام  
 خردند و این تصرف در عقد سه مثقالی کنند و در هر عقد که از آن  
 زیاده باشد اما آنچه از آن کمتر باشد در آن این تصرف  
 نمیکند و رسم ندارند و اگر کسی کند نادر باشد و سندی نداشته  
 و دانگ که از دود دانگ زیاده باشد بایک مثقال مناسب  
 که با سم افتد اگر جفت باشد بهار یک نیمه زیاده کنند  
 و باشد که بهار یکی بدو شود و اگر فرو باشد بهار یک کم کنند و بی  
 جفتی عیب شمرند مگر دانگ که نیک بزرگ باشد چنانکه نزد  
 مثقالی پس بعضی نظیر خود ندارند و آنرا بدین سبب  
 در میشم خوانند و آنرا واسطه فلاده سازند و دانها بزرگ را

عینون خوانند و هر چه از دانگی یاد و دانگ بگذرد از حساب  
 عینون باشد و بزرگتر دانگ از مرورید که نشان داده اند دانگ  
 بوده است که خلغای بغداد را بوده است چنانکه یاد کردیم  
 سه مثقال و آنرا در تسمیه خوانده اند و بعد از این قیمت بگویم  
 در قیمت **مرورید** قیمت مرورید همچنین قیمت حوا  
 و معاومات که بر یک حال شود هر روز کاری و بهر شهری  
 و ولایتی نوع دیگر باشد و جواهر شتر بادشاهان  
 بزرگ مال دار خزند و طبایع بادشاهان مختلف باشد  
 بهر روز کاری طبع ایشان مایل سیری باشد و آن چیز را  
 قیمت پیدا شود و این سبب هر چه در کتاب گویند ثابت  
 نباشد حسب وقت باشد و من آنچه درین باب استماع دارم



اذا كنتم اكر قمت ازان كرد و سبب بعض م بعض هم ازانجا معلوم  
شود اما هروريدرين بوزن فروشند برابر زير يا كتر خباكه  
اقتصاد وقت باشد و مار را هم وزن كنند از بار زده تا  
سي مثال مشتر از اين نكده رد تا بوزن دو دانك آيد هر كمي را وزن  
معلوم باشد و دانند كه دام مار رست صدي يا شصتي يا غير  
بهار معين باشد و هم بحسب وقت و جاي كبر د اما عقد درين  
روز كار بغداد و شيراز و غير آن حدود عقد مثال را بهاي  
زير كنني ميگردند يك دانه نيك كه سه ازان نيم دانك بود بدانه  
باشد و عقد يك مثال و نيم هر دانه ازان طسوي باشد بده  
يك دانه نيك و دو دينار عقد و مثقال كه سه ازان دانه  
دانكي يا بست و چهار دينار يك دانه چهار دينار عقد سه مثال

و كمي يا بست و چهار دينار يك دانه چهار دينار عقد سه مثال

كه هر دانه نيم دانك باشد بشت دينار يك دانه را بها  
يك دينار و چهار دانك رسيد اما عقد سه مثالي را دانها  
تصویر نبود خباكه كفيتم يك دانه بهتر از و چهار دينار بخزند  
و ميانه يك دينار و نيم ازان جهت كه ميانه او بيدي نرديكتر بود  
و اگر ميانه جهان بودي كه شرط باشد سه دينار از نه و دانه نيم  
از دينار خسرند از انكه دانها بد در ان عقد نيك تباه نمايد و  
ديگر عقد كه از سه مثال بزرگتر بود بقتيا پس دانها خرداگر  
دانه نيك افتد كه نيم دانك باشد چهار دينار بخزند و چون سه طسو  
شود بشت دينار بخزند يعني چون يك نيمه ازان سفت تر است  
بهاد و باره شود و عقدي كه دانهاش سفت تر بود بصد و  
دينار بخزند و چون دانه بدانكي رسيد شازده دينار بخزند



یعنی چون شلتی بوزن سفید سزاید بها مضاعف شود و عقد بدست  
و بنجاه دینار بخسند و تا نزدیک دو دانگ بمین باشد شلاد  
که دانگ طسوی خوب باشد بی و دو دینار بخزند و عقدی <sup>نصد</sup>  
دینار و دانه که دانگ سه طسوی باشد بشت و پنج دینار و  
عقدی <sup>ربعی</sup> سزار و با نصد دینار و بعد از دو دانگ هر چه  
در وزن سفید سزاید بها مضاعف گردد یعنی دانه دو دانگ نیم  
گردد بهار آن تا چهار صد دینار برسد و این جمله دانه <sup>خست</sup> سزار  
باشد که دو غلطان بود و بی عیب و چون وزن مر و ارید  
به نیم دینار رسید و زیادت شود بهار آن از قیاس پس  
و وزن کمزد و بدانکه تنا و تی که در وزن <sup>مضاعف</sup> سزاید بها  
شود و این تعلق بارادت با یع و رغبت مشتری دارد و

روزگار و سفید سزاید و هر چه درین معنی گویند گراف باشد در  
انقیم بها کمتر ازین بوده است گفته اند یک دانه یک شقال هزار  
دینار و پنج دانگ یا نصد دینار و چهار دانگ بسصد دینار  
و نیم شقال دو است دینار و دو دانگ بنجاه دینار و دانگی  
شمارده دینار و برین قیاس کتد اما درین روزگار دانه  
اختیار بی عیب که بوزن یک شقال باشد بهار آن <sup>بود</sup> سزار  
اما مر و ارید طاوسی و شمعی و قناری را بها بنیم و ثلث آید  
و عدسی و زیتونی را بها با عشر آید و حصی را خود زیاده  
بها نباشد و همچنین رنگ از جهت شکل و سوراخ بها بنیم  
و ثلث آید مثلاً سقی را بها بنیم آید و رمادی را با عشر <sup>و نصف</sup>  
عشر آید و **در ف** مر و ارید مر و ارید از گری



آتش تپاه گردد و زرد شود و اگر با تشنه نباشد بسوزد و با تشنه  
از گرمی تن مردم و عرق تپاه شود و حرارت گریز بسیار  
در ریهان کشید و شوشه از کشیدن و بر مرصاف ترکیب کردن  
تپاه شود و بمصا دمت اجرام صلب سطح ظاهر او خسته  
و نشان پدید گردد و فوسوده شود و چون عرق و ریح و بخار  
روغن و بوی خوش و بویهای تیر چون مشک و کافور مروارید را  
زبان دارد و جای نمناک بد باشد آب او میرد و این سخن او  
با جواهر دیگر هم نشاید که مروارید باشد و چپته گردد و چیزهای  
تیر چون سرکه و نشادر مروارید را خورده و پوسیدن کنند  
**در محافظت مروارید** اگر خوانند که مروارید جهت سیاط  
نگاه دارند در شیشه باید و سراو بچشم محکم کرد و سالیکه

پیدا و باز از شیشه بیرون باید کرد و باد داد و دیگر شیشه کرد  
و شیشه استوار کرد و جایی نهاد که نمناک و گرم نباشد  
و در بخار نه پدید **در خواص و منافع مروارید**  
مروارید نزد اطباء معتدلت و موصول کرده در فسرحات و  
تنه و بیکار دارند و در لاقوت دهد و خفان و ضعف  
در ازایل کند و خوف جمع را که ماده سودا است دفع کند  
و در دار و پناه چشم بکار دارند چشم را روشنایی دهد و قوت  
بصر و حدت او زیاده کند و از رنجوری نگاه دارد و در  
مفطر را آب سای کنند بکلاب و در بینی جکانه شفا یابد و  
و صاحب آبله روی پوست رفته را فی خروی و جزوی  
مروارید خود موصول سرد و با هم بسایند و با شیر زن



ترک کنند و طلا کنند و بعد از آن باب کرم بشوید نشان آید  
برود و اگر کسی را ابتداء انتشار بود یا دمع خند نوبت  
در چشم کشد نزول آب باز دارد و اگر لولوی آب ساق  
در زیر دندان گیرند درد دندان را ساکن کند **در اصلاح مراد**  
و آن انواع است اما اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقه  
علیا که فساد پذیرفته باشد از روی جدا کنند اگر همه فساد  
نه پذیرفته باشد و اگر سوراخ مرورید فراخ باشد  
آنکه آنرا در زیر باریمان بسیار کشید باشند و آن عیب بزرگ  
مرورید را ندید اصلاح او آنست که مرورید را یک درخت  
هم آب آن دانه باشد و آنرا در سوراخ مرورید سازند نگاه  
مضطکی مدبر الصاف کنند و دوباره صدف را در عرض سازند

و با سوراخ بنارند و مضطکی الصاف کنند بعد از آن سوراخ کنند  
و اگر سوراخ پیش از حد فراخ باشد دو نیم روی هم طبع هم  
آب بر آن سازند و الصاف کنند و اگر دانه لولو خوردگی باشد  
با شکر یک پاره از نیم روی و بر آنجا وصل کنند و روی آن  
پسک نرم کنند و بچوب خرمس جلاد دهند و لنگی مرورید را  
عیب بزرگست مرورید لنگ آنست که سوراخ او گشاد  
معنی چون در یک ریمان کشند و بگردانند در یک نیمه گردد و را  
مایستند و اصلاح او آنست که هر دو طرف مرورید را  
بصدف یا باده مرورید الصاف کنند و بعد از آن سوراخ کنند  
و آنچه بوست از دانه کشند اول مثقبی بغایت باریک بر  
وی نهند و قدری تراشند و اگر طبقه زیرین خوشاب باشد



باز کنند و آثار نکند **فصل** در اخبار و حکایات عجیب  
که در مرور و پید کفسته اند آورده اند که در خانه سلطان محمود  
سبکدین دری بوده است بشکل فوفل بغایت خوب و ابد  
و باطراوت و وزن او دو مثقال و چهار دانگ و از آن قیمتی  
میگشتند و قیمتی لب لو بود باشد و از آن مانند نبود در نیکویی  
و بزرگی بمبلغ سه هزار دینار ملکی جوهریان آن عهد قیمت کرده  
اند که منت هزار دینار زر سرخ باشد دیگر آورده اند که  
در ستمی نزدیک مشام عبد الملک آوردند وزن او عبده دختر  
عبد اللہ بن یزید بود و شش او شسته و او را زهری بحدی بود که  
هر که که بر بای خاستی او را چند کس با سستی که یاری کردند تا بر  
پای خاستی مشام گفت او را که اگر تو تنها بر پای چیزی این در ستمی

سکه

بچشم عبده خواست که بخرد به بسیار رخ و غم و شست تمام  
چرخ بسته بود که بفتاد و در پیش بر زمین آمد و از بینی او خون  
روان شد مشام آن در بوی بخشید و وزن آن در سه مثقال بود  
و جمله صناعات کمال و نیکویی در وی حاصل و از آن هفتاد هزار  
دینار زر مغربی خریده بود و چون ایام دولت مر و این  
علیه نایستی در گذشت آن در ستم در دست حنفای بنی عباس  
افتاد این الحصاص که جوهری وقت بود در روزگار مقتدر  
انرا صد و مست هزار دینار مغربی قیمت کرده بود و گفت  
اگر این در خرید بنودی و او را جنتی بودی یا نقد هزار دینار  
قیمت کردم **حکایت** آورده اند که ملکه خاتون سلطان شاهرخ  
الخوازم به نیشا بور آمد دانه مرور و پید لوزی بغایت خوب

سکه



و سفید باطراوت تنگ سوراخ خوشاب که اسم در شتم بر آن  
اطلاق توان کرد و وزن دو مثقال و چهار دانگ و نیم داشت  
و او محتاج نرشد میخواست که آنرا در سفر و رشتند شخصی آنرا  
بیافصد دینار بخسرید و بعد از دو سه روز جوهری از شهر قونیه  
بیامد و آنرا به قصد و بجاه دینار بخرید و این شخص چون آنرا  
خریده بود آنرا بفرخت و جوهری آنرا بشهر قسطنطنیه برد  
و مبلغ ده هزار دینار بربری بفرخت و حدیث این را  
یستم که در دست خلفای بنی عباس سیار دیده اند که در هر  
یکسال یکبار آنرا در شش عمامه در او میخندید و آن در پی بوده  
است که مدح عیون بنم خوشاب سفید باطراوت تنگ سوراخ  
مرا از عیوب و نقصان و جماعتی میگویند که سه مثقال و شش

از جمله جوهریان متقدم و متاخر حکایت نموده است که خان در  
قندهار اندیشه شنید و آن عظیم المثل بوده است و نام آن  
از شتم بوده و خلفا بوجود آن مبالغت کرده اند از غایت  
عزت وجود آن و بهر وقت که با رسولان داده اند از شش  
عمامه در او میخندید و در شش آن عمامه رسولان حدیث  
می کرده اند و آن در احمقیت قیمت نبوده است **حکایت**  
آورده اند خواجسته بود باری از معارف تجارت گفت که  
وقتی من بشهر سیلاقی شدم از شهر فارس که از توابع کش  
و بحرین است تجارت رفته بودم و مراد از کیش و بحرین  
انجا آمد و سوراخ کتد خرقه من جوهری بود من سوخته  
بشهر سیلاقی رفتم و بیکیش و بحرین آمدم و در آن تاریخ رسم خان بود که



تجار کشتی و غواصان را بر دی کمر قتی و سخت و روزی بدی یا بر ستلوی  
 چون اصدا ف از دریا بر آوردی مروارید آن حاصل کردی و اطل  
 عالم بردی و هر وقت که من در شهر سیلاق رفتی نزل من  
 در خانه ییوم زنی بودی که سرگاه که نزدی کردی آن پسر  
 بضاعت من دادی و از هر مروارید زن تا نیم روی خریدی  
 و آوردی و د عار او بدرقه خود داشتی تا یک نوبت بشهر  
 سیلاق رفتی و آن ییوم زن بجوار رحمت ایزدی سوخته  
 و از دختر یی طفل باز مانده بوقت بارگشتن حکمت قدیم  
 بآن طفل گفت که بضاعتی بده تا از برای تو ییوم طفل گفت من هیچ ندارم  
 مگر کرب که گفتم یا زنا ییوم و فروشم و مروارید بخرم آن طفل  
 کربه می آورد با خود بکشتی بردم که در کشتی کربه احتیاج تمام باشد

بیا

بسیب انکه در کشتی میوش میاید و خوف باشد که سوراخ در کشتی کند  
 الخ چون موسم عوص بگذشت و آنچه باری تعالی روزی کرده بود بدست آمد  
 از بضاعت آن طفل غافل بودم تا آن روز که کشتی از غرض  
 بازخواست کشتن غواص را گفتم که یک نوبت دیگر فرود تا  
 ییوم کربه بتودسم که این بضاعت طنبی است درویش غواص  
 فرود رفت و یک صدف بر آورد چون ساحل دریا رفتم و از آن  
 دانه مروارید بوزن سه مثقال سفید عیون مدحرج بخرم خوشاب  
 باطراوت بغایت کمال پروان آمد بدان تعجب نمودم که هرگز  
 آن ندیده بودم و نشنیده و در آن تاریخ خلفای مصر تحصیل  
 مروارید رغبت تمام بود و من ییوم مصر آوردم چون انجا رسیدیم  
 انواع لؤلؤ که با من بود بخدمت عزیز مصر بردم و بخشیدند و یی



فرو ختم و آن دانه را عرض کردم عزیز مقومان را فرمود که آن قیمت  
کند مقومان بدانچه بها کردند گفتند که ما مثل این دانه ندیده ایم  
و شنیده این قیمت نباشد چه جوهری که مقومان آن را قیمت کنند  
بتیاس پس تو اندک مثل کردی چون جوهری را مثل بنود آن را قیمت بنویسد  
چون مقومان از قیمت آن عاجز شدند مر جال آن مرد را دیدم و گفتم و گفتم  
که این حق و ملک آن دختر طفل یتیم است و مرا درین سبب حق نیست  
عزیز مصر را این حکایت بغایت خوش آمد و تعجب کرد و مرا حجت  
بسیار گفت و گفت این کار را چه طریق باشد تا این جوهر پس  
در سینه ما آید و تملیک ما کرد در هر کس از ملازمان سخنی میکنند  
و را می رسد و ندیده موافق عزیز نبود گفتم تو قی باید کرد  
تا درین کار تا ملی شافی رود و راه صایب موافق دست دهد بعد از آن

قد یتیم را بخوانان سپردند و باز گشتند روز دیگر خدمت عزیز  
مصر رفتم و رای بران قرار گرفت که بصلحت درانت که آن دختر را  
عزیز در عقد نکاح خود در آورد تا دختر آن در بتو بخش  
تمام حق موضوع رسیده باشد و تملیک آن حاصل شود پس  
معتقد از انصاف کردند با عدت تمام و آن دختر را بمصر آوردند  
با عدت تمام و عزیز را و رازن کرد و دختر آن در عسر و سختی  
و مرا نواختند بسیار فرمود و تشریفها و بی داد و در غم  
و آزار بد و خوب یتیم میخوانند یکی آنکه بی ستم بود و او را مال نبود  
دیگر تعلق با آن طفل یتیم داشت و حدیث در شب افروز که  
در افواه سخن است نامعلوم و حقیقتی ندارد مگر از تاویل  
کنند چنانکه گویند در شب افروز آتش است و این معنی دارد و آن



و آنچه از قیمت گویند که جذان زرب پسران بزنند که تمان به برز  
 آید انگاه به قیمت رسد و این سخن عوام الان پس است چنانکه گوید  
 فلانکس بر آید به جانیست و وجهی ازین جمله باشد و اسم بر لولوی  
 و بزرگ اطلاق کنند در معرفت **عقیق** عقیق  
 هم انواع است و از همه زرد و صافی و شفاف بهتر بود و  
 او در زمین عربست و حجاز و از بسیاری که مستند به قیمت  
 ندارد و داشتن عقیق بغایت مبارک دارند و بنال مبارک شناسند  
 و آنچه سرخ باشد از یورهای پارتند و نوع تیره رنگ است و  
 او را قیمت نه یاده نبود **فصل** در معرفت دهنه و خواص آن  
 دهنه دو نوع بود و رنگ دهنه سبزی بود که از روی رنگ زنگاری  
 دور نشود و بر روی خطهای سرخ نیر بود و هر چه صافی بود آنرا <sup>دهنه</sup>

شیرین خواهند و آنچه تیره و سیاه باشد دهنه تلخ باشد معدن  
 آن در زمین ترک و کوهها آن اذ انجانب که با مغرب دارد  
 و در مصر نیز میگویند که مست و بکرمانشان میدهند و موضع  
 دیگر اندکی نمایند و میگویند که در ترکستان شهریت که از آسیا  
 بناخته است انجا دهنه سرخ است بزرگ یا قوت اما دهنه  
 بهترین فوکی باشد و آنچه شیرین باشد در ولایتها شام و  
 ازان قدحها و زینتها و کمرها سازند و دران ولایتها عسبی دارند  
 و عزتی ندارد و چون روغن زید در دهنه مالند لون او پس بتر  
 شود و اگر خواهند که بغایت رنگین شود بکیند پاش پسر که  
 بغایت ترش و بروریزند و در میان خمیر کنند و در زیر خاکستر  
 بپزند که سنوز آتش در روی باقی باشد و زمانی بگذارد انگاه



بیرون کند و بشوید بغایت ز کین باطنی است باشد **سج**  
**خواص و سبب** خاصیت او آنست که آنچه شیرین با  
 چشم را سود دارد و در کما بر خاسته را بنشیند و ابله چشم را  
 بیرون و در روشنائی افزاید و گفته اند که دهنه تر **سج**  
 اگر در دهان کس بر دهنه زهر کند و کردم کریم بسره سوده  
 در در اساک کند و اگر سوده بر زهر شکن دار افکند در آن وقت  
 که در بوته خوب گذاشته باشد شکن زهر بر دهنه نرم کند اگر نفا  
 خوب باشد یک مثال نیم دینار از زهر او را پس لاد آب داده  
**فصل در معرفت لاجورد و خواص آن و آن انواع است**  
 هر چه نیکوتر باشد در نقطه زهر بتوان دید و هر چه صاف  
 تر و خوش رنگ تر بود و در و شک کمتر باشد سفید آن نوع بهتر

و معدن او در زمین شناخت **خاصیت لاجورد در آسپ**  
 سودا هیچ دار و بهتر از لاجورد شسته نیست و اصحاب  
 با لاجورد و کانی را که خواب نیاید سود دارد و سبب **سج**  
 چون بر برک چشم طلا کند موی مرده چشم بر ویاند **در معرفت بشت و صان**  
 بشت نیز انواع است و معدن او در زمین و طغاج است  
 و آن سفید است و بعضی کسب رنگ و از نیمه تر شکست  
 که باز روی گراید و بعضی شفاف باشد و اندکی با سیاهی گراید و با  
 که سیاه بود و نوعی دیگر زرد رنگ در کوهها و کرمان سخت خوبست  
**در خاصیت و مستفاد بشت** خاصیت او آنست که هر که با خود دارد  
 از صاعقه ایمن باشد و چشم مردم شیرین و شب با معده خا  
 بزرگ است تا بجای که گفته اند که اگر کسی کرده بندی از بشت



در کردن اندازد چنانکه بشب برابر معدن او باشد معدن او را قوی  
 کند و از رنج و ضعف ایمن باشد و اگر در معدن ضعفی تاریخی داشته  
 باشد زایل کند **در معرفت حجر خمس و معدن و خواص آن**  
 خمس جوهریت شفاف مانند بلور و اندک بایه سبز است  
 اما بعد لعل ز سپید و معدن او جند جایست یکی بدین رسول  
 صلی الله علیه و سلم و در حد و جفایان و در کوههای هندستان  
 خاصه در کوههای بهق و خمس در غلافست همچون لعل و بهترین آن  
 یاقوت و ردی نزدیک باشد و در قدیم از آن زیور داشتند  
 اند در زمین عرب و آنرا قیمی نباشد و گویند تشکی را مود  
 دارد **فصل** در معرفت بلور و خواص و معدن او  
 معادن بلور در زمین هند و در کوههای کشمیر و فنگ می باشد

اما بهترین بلور سندی است و در عرب نیز نوعی است  
 و آن نیز در غلافست چون آن پوست باز کنند از میان  
 او پروان آید و بلور از نیمه شکها صافی تر و روشن تر و باطله  
 باشد و از بسیاری که مست غرت ندارد چه از رقت و  
 لطافت مثل مواصافی بود و بلور مثل ابکیه بتوان که اخت  
 و چون بکند از دور زین کند مانند لعل باشد و بلور ملون بخانت  
 لعل میفر و شدند معرفت در تاریخ قدیم از کشمیر و غما  
 خود می آوردند و از بلور زینها کنند و آنرا زینک کنند که در علوم  
 تجیم بدان احتیاج باشد و از بلور حرافها کری کنند چنانکه بگیرند  
 پاش بلور صافی مقدار سببی و او را مدور کنند بغایت جللی دهند  
 و براق کنند چون در برابر آفتاب بدارند چون شعاع آفتاب



بر شکل گری او افتد و حکم صناعت و شنائی بر بعد معین است  
 آفتاب جمع شود بر نقطه هر گاه که خرقه پاک یا بن  
 بر آن اشعه دارند مشعل شود و نوع دیگر مست از بلور که  
 او را صلام سد پس مثن خوانند و آن را بحالت است  
 و این در جند موضع باشد در کون طوس و کوهها و کاشان آورده اند  
 که بسیاری از اوانی تنیس مش سکنند و آورده اند هدیه آن حمله  
 قبول کرده اند و تا به شکستند و کنت از برای آن شکست  
 که عاقبت آن شکستن است و هر گاه که ازین اوانی یکی برد  
 خدام شکسته شدی وی اندو کین بودی و من خشمناک خوشن  
 شکستم و ایشانرا از رخ خلاص دادم **فصل در خواص بلور**  
 خاصیت بلور آنست که هر که با خود دارد از درد دندان آید

و چون بلور شفاف و گرد باشد در مقابل آفتاب بدارند از  
 عکس او آتش گیرد و همیشه گرد صافی که پرازاب کتد  
 هم آتش او بیاید و الله اعلم **فصل** در معدن جبرج  
 و جند جای دیگر اما سیح جازیمنی صلب تر باشد و برون  
 نزدیکست و آن انواع بود سپید و سیاه و سرخ ایخته بالوان  
 مختلف و بر بعضی خطها کشیده بود بعضی تمام و بعضی ناقص **در خواص**  
 حکما گفته اند که هر که جبرج با خود دارد بسیار اندو میکین شود  
 و خوابها شوریده بیند و ترسناک بود و بامردمان خصوصیت  
 بسیار بود و اگر بر کو دکان بندد آب از دهن ایشان بسیار رود  
**فصل** در معرفت بسد و خواص او بسد نیز انواع است  
 بهترین سرخ است و در درشتی نبود و زرد شکند و معدن او



در رنگ باشد یکبار بحر در میان آب نیز است و او را وسط است  
 میان معادن و نبات و در زمین سندوستان خطا او را <sup>قوی</sup>  
 غرت باشد و تمامت نه نان دیوراران سازند در <sup>صیت</sup>  
 لند در فسخ و دار و دار چشم بکار دارند و خون که از کلو و  
 سینه براید باز دارد و سبز بزرگ و ریش امعا و عسر البول  
 سود دارد و دیدن او قوی باصره باشد **فصل**  
 در معرفت انواع باد زهر معدن او در اقصای سندوستان  
 و میان چین و سند و بند رنگ باشد سپید و زرد و خاک رنگ  
 منقوط که بر روی نقطه نقطه باشد بگو مانده و شتر جان <sup>فت</sup>  
 میشود که ملون بود یک رنگ مطلق کم بدست آید و از وی <sup>تبار</sup>  
 کار و دیگر طایفه سازند و دسته نیک کا پیش رخ و نیار کردند

بهترین آن بود که مانند پاق جفتد و بود و نوع دیگر که از اعسلی  
 خوانند زردی باشد که سپیدی زند آن از همه قوی تر باشد  
 و آن نوع که مانند ساق جفتد راست چون بسوزند سیاه <sup>شود</sup>  
 و در زمین سیزی باشد که با تش نسوزد آنرا مخاط شیطان <sup>خوانند</sup>  
 و در ولایت الموت سنگی زرد و سبز نرم بسایند و بدینند که  
 باد زهر است اگر از گردن جانوران رحمت باشد سودا  
 و بر موضع زخم می کنند و در شهادت و کهن را سود دارد و اسهال را  
 باز دارد و قوی دل میدهد و این آورده است امتحان <sup>حاصیت</sup>  
 باد زهر آنست که هرگز از سرداده باشند یا جوانی زبان <sup>مار</sup>  
 کزیده داکنی باد زهر سوده بدیند زهر بوق از ویرون  
 آید **فصل** در حجب متعاطیس و معدن و خواص او و آن



سنگی است که آسن بر باید و چند آنکه بزرگتر است بر باشد آسن بزرگتر کرد  
 و اگر چیزی تنگ در میان آسن بدارند آسن بران حسیز شود و  
 در دریای قلم است و بهترین او پس رخ سیاه فام بود و گفته اند  
 اگر شیر باروغن ریتون در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و  
 با سرکه بشویند نیک گردد و گفته اند که سنگی دیگر مست مانند مقناطیس  
 و در خاصیت بعکس او که آسن از او بگریزد **حکایت**  
 آورده اند که در دریای تنگ و بار از مقناطیس کوههاست چون  
 کشتی انبارسد هر چه از آسن در آن کشتی باشد رودن کسیر  
 و بدان کوه نزدیک میشود و این سخن از قیاس پس دور نیست  
 چون ما می بینیم که وزن باره مقناطیس که دو سیر باشد به مثال آسن  
 می رباید چون حجم آن زیاد باشد پارها آسن نزدیک را برگیرد

و چون جذب از سرایت میکند چنانکه چون سوزنی را جذب کرد  
 و بلا حلق او شد اگر سوزنی دیگر را بر آن سوزن دارند آنرا هم  
 خواهد کرد و اگر سوزن یا داکمی تنگ که از آسن کرده باشند  
 را به روی کاغذ یا جابه یا جوئی تنگ یا طبقی از مس بروی حسیز  
 مقناطیس در زیر آن در محادات آن سوزن یا آن داکم  
 حرکت میکند بجز حرکت مقناطیس برابر او سم بدان صورت  
 حرکت میکند و اگر تنگ مقناطیس را سیر در مالند یا درون ریتون  
 قوی انجام او نقصان میدهد و بکلی قوی او برود و چون کسی که  
 بشویند و با خون بر کرم بهتر گردد **خاصیت مقناطیس**  
 خواص ابوعلی سینا میگوید که اگر کسی را آسن پیوده دهند مقناطیس  
 سوده حل باید داد تا آن آسن را جمع کنند و پیرون اردو گفت



اگر کسی تقناطیس حل کرده در دست مالیده و بکند از ده که خشک شود و  
 دست در قفل بسته بمالد باز شود و زن که بخواهد زاده بر پایی  
 بند و یاد در دست گیرد بچه رود بیرون آید و جذب را بخنداند  
 در بسیار چیزها حاصل است غیر تقناطیس و سجاده و گاه در ناله  
 مرغ را جذب میکند و نقطه آتش را و بسیار اجزا آورده اند که  
 جواهر را بخود میکشد **فصل** در معرفت سنگ که  
 زرا جذب میکند و آن سنگی است زرد صافی و سیخ سنگ را  
 قوی جذب بدان جذبی نیست که این سنگ را آورده اند که  
 نقره را مقدار دو پسه که بخود میکشد و سنگ دیگر است بغایت  
 و از در آیه ناخوش آید مانند انگور و آن سنگ ثقلی را  
 کشد و سنگی دیگر است که موی جذب کند و سنگی که گوشت را جذب کند

و سنگی که درین زمان و بلاد غیر ازین دو نوع سنگ ندیده اند  
 و این دال نیست بر استحالت وجود او **فصل**  
 در معرفت حجر الطفر و آزار عروسی و سر کوبند و آن چهار  
 نوع است سبز و سیاه و سرخ و سفید و معدن او بسیار جا  
 و در فراسان سیاه بنال دارند و اهل شیعه عروسی سپید متبرک  
 دارند و بند و رغبت کتد و بر هیچ سنگ جان نقشش نتوان  
 کرد که بر حجر عروسی **خاصیت حجر عروسی** هر که با خود دارد  
 از بیماریها و وبا ایمن بود و او بر اعدا مطلق کردد  
**فصل** در معرفت حجر سباده و خواص او سنگ بغایت سخت است  
 و حکاکان بی او هیچ کار نتوانند کرد و بان سنگها سخت  
 بسایند و سوراخ کتد و موضع آن در بیشتر مواضع باشد



و اگر سباده بنودی سیح حجر صلب را از جواهر نتوانستی  
سودن نقش نیکین کردن و بولاد آب داده بآن توان نمود  
و شیره بار بارک و کتارهای سندی بدان نرم کنند و بگویند  
که طبیعت او گرم و خشکست و در وسیتیست بدان سباده  
تفریق اجزای صلب بدان چیزها میکنند **در خاصیت سباده**  
اگر سباده را خرد بپایند و مصول کنند و خشک بر جوشانند  
مزمین عفن شده بر آکنند نافع آید و هر که سباده با خود  
او را غشیان و منش زدن نباشد **صل** در معرفت  
مینا و خواص او و آن چون آبکینه معمول بود و انواع مینا  
سازند بالوان مختلف و سبزه از همه بهتر باشد و هر چه صیقل  
تر و خوش تر باشد بهتر بود و باشد که مینا را بخیالت برد

بگویند اگر سبزه باشد و از مینا طرایف بسیار سازند و مرتفع  
کنند و در حد و شام و معرب بیشتر دارند خواص آبکینه مینا  
در داروی چشم و دندان بکار دارند نافع باشد **در معرفت لاجینی**  
کاسه و کوزه و قح و صحن از آن کل سازند آنرا پرور میسازند  
و جنین گویند که اگر زهر در دگشت عرق درو پیدا کرد و دو  
خاصیت او آنست که شغال سوده او در داروی دندان بکار  
دارند و اگر در بینی باشند خون باز دارد و الله اعلم **در معرفت**  
**مرقشیا و خواص آن** و آنرا سنگ روشناسی خوانند  
و انواع باشد ذهبی و آن نیک بزرگانند که در مالیه باشند  
و نوع شقیس مانند آما آنکه بزرگانند بود **عسل را بزرگانند**  
و اگر خرد سوده بزرگانند نیکو افکنند که کداحه باشد آن **زردکن**



و خایک قبول کند و اگر چند نوبت بکشد صورت آن <sup>عیان</sup> زیاده  
 شود که بر صلایه بتوان سود و چون خواهند که آن <sup>طبیعت</sup> را با بار طبیعت  
 خویش برند آنرا بسیار از وی جدا کنند و زرا باز بگذرانند  
 طبیعت خویش باز شود **در خواص قشیشا** در سرفه ها و  
 رویه ها چشم کند نور چشم بسفید نماید و چون با سر که طلا کند  
 اندامها پیرد و موی را بشک گرداند و سقوط مژه را نیکو بود  
 وصول او را می کند و موی مژه را از سپید شدن بجا دارد  
 و همه جای باشد **فصل** در معرفت مغنیشا و خواص او  
 و آن سنگیست که ابکینه کران و کاسه کران بکار دارند و بعضی  
 آن باشد که باطن او زرد بود و بهترین انواع است نسبت او  
 با جواهر ابکینه را سال کند خاصیت او آنست که سنگ مشانه را

برای زنده نمودن ریه ها کند و بخاصیت مر قشیشا نزدیکست  
 در معرفت کربا و خواص او کربا هم انواع است آنچه زرد  
 و شفاف بود چون بر جیبری باشد تا گرم شود گیاه و کلاه  
 ریزه خشک برگیرد و آنرا آتشی خوانند و نوع دیگرست که  
 آنرا شمع می خوانند زرد تیره باشد و در سندان از ایند  
 کند **فصل** در معرفت سندروس و آن خوب صمغیست  
 زرد و صافی و شفاف و آن دو نوع است یکی بهتر و نشان او  
 آنست که با تش رود نرم شود و فرسیتی تر شود و همچون  
 علقی گردد و دیگر نشان او آن بود که از آتش هم آید و  
 خاصیت او بکربا نزدیکست و ضغغ عزنی در دار و دانه هم بکار  
 دارند و همیشه دارویی که خون از کله بر آید و اسهال پیرون آید



جان باز ندارد و خون بینی و جراحت سم باز دارد و قی سم باز دارد  
و بر ورم کرم بندند سم سود دارد و هر که با خود دارد جرم  
بد بد و کار نکند **فصل** در معرفت حجر الحی و خواص او و آن  
سنگیست سیاه بوم از جنس باد و هر که با که بازنگد خاکستر  
و بر و خطها باشد خاصیت او آنست که بر مار کزین بندند  
شنا یابد و هر سر از دیرون شود و علت بسیار نافع بود  
**در معرفت سنگ خواص** و آن سنگیست که چون آب بریزند  
از و آتشی برافروزد و چون روغن زیت بروریزند آتش  
فرو نشیند و معدن او معلوم نیست خاصیت او آنست که  
مار و کژدم و دیگر کزندگان از عیش او بگریزند **فصل**  
در معرفت حجر الیهود و خواص او و آن سنگیست دریا و آن سنگ

که د باشد نقیصه و جوی و بعضی باشد زیتونی و بهن سبز باشد  
و بر و خطها و سیاه کشید بود در بالا و بهنا و در شان بود  
و میل بگوید دارد و خاصیت او آنست که سنگ شانه را بریزند  
و خون از معدن باز دارد اما بهمد سحت بد باشد **فصل**  
در معرفت حجر حنی و خواص او سنگی باشد زرد رنگ چون با  
بسانید سفید مانند شیر شود و بر زبان نهد طعم شیر دارد  
خاصیت او آنست که در دار و مار چشم بکار دارند گوشت افرو  
بر دارد **در معرفت حجر الدم** یعنی سنگ خون چون بپایند  
مانند خون سرخ باشد و بهترین عدسی بود و دانهها و لقمه در  
دانهها مانده باشد و بزنگ سرخ در دار و مار چشم بکار دارند  
و بر ریشها جراحت کند **فصل** در معرفت حجر التمه و خاصیت آن



یعنی شک ماه و عرب آنرا براق القدر خوانند و شک قلی نه  
 گویند بوقتی که ماه در زیادت باشد چون بر مصرع بند ز شود  
 دارد و درختی که بار نیارد چون برو بندند بار کسیرد و بعضی  
 گویند که برو نقطه ایست که بوقت افزونی ماه می آید و بکار  
 می گاه و عدد تری شود **در معرفت کاه و لیس و خواص آن**  
 و او سنگی است حیوانی و نوعی است از باد زهر شکل آن بدور  
 باشد و لون او زرد و مثل زرده تخم مرغ و بغایت نرم باشد  
 و آن در زمین کاه و سندی متولد شود و مادام که در زمین بود  
 و مدح بود و چون پیرون کتد بفسرد و منجر شود و وزن آن  
 از دانه کی باشد تا غایت چهار درم خاصیت او آنست که علت  
 بر قانرا سود دارد و سست بکشد و زردی لون رویرد و در د

در زمین

و در زمین کاه و سندی متولد شود و مادام که در زمین بود  
 و مدح بود و چون پیرون کتد بفسرد و منجر شود و وزن آن  
 از دانه کی باشد تا غایت چهار درم خاصیت او آنست که علت  
 بر قانرا سود دارد و سست بکشد و زردی لون رویرد و در د

و او سنگی است حیوانی و نوعی است از باد زهر شکل آن بدور  
 باشد و لون او زرد و مثل زرده تخم مرغ و بغایت نرم باشد  
 و آن در زمین کاه و سندی متولد شود و مادام که در زمین بود  
 و مدح بود و چون پیرون کتد بفسرد و منجر شود و وزن آن  
 از دانه کی باشد تا غایت چهار درم خاصیت او آنست که علت  
 بر قانرا سود دارد و سست بکشد و زردی لون رویرد و در د

**در معرفت خواص او** و او در اندرون تن متولد میشود هم که دست  
 و او را قلبی و شبنمی سازند از کل سبز گردد از آنکه او را  
 کل سبز باشد امتحان او آن بود که آسنی کرم کتد آنچه قلب  
 باشد نشان داغ در وی کسیرد و آنچه حجر التیس باشد  
 نشان داغ در وی کسیرد و باقی امتحان که در باد زهر کور  
 امتحان او آن باشد و خاصیت او آنست که هر مار را دفع  
 کند و اگر کسی را زهر داده باشند پیش از آنکه زهر در جوارح  
 کامل کند حجر التیس قدری مصول کرده بدو بخورد و در سینه بخورد



حضرت زهر را دفع کند و شفا یابد و اگر کسی را از خشراب  
 زهر سردار کرده باشد حجر البقیس مصوک کند و در موضع کزیدگی  
 طلا کند زهر را بخاصیت دفع و جذب کند و درد ساکن شود  
 و اگر بر کزیدگی سوام مالند بی آنکه سوده باشند هم درد ساکن  
 و باد زهر حقیقی آورده اند که حجر البقیس است و بسیار  
 باشد که عوام آنرا باد زهر خوانند و در وی هیچ خاصیت نبود  
**در معرفت خر مهره و خواص و آن شکلیست درشت پوست سفید شکل**  
 ایض و محال آن سپید و در اندرون بعضی از آن چیزی می باشد  
 مثل تخم باریک کویسی جو پسنی بغایت نازک و آن ماده است  
 که این مهره از دستوله میشود و در حوالی کردن فرمی خیسرد و  
 بر روز کار بنجد میشود و بخور و آن نیز در اعداد باد زهر است

لیکن قوه اویدر حشر حجر البقیس نرسد و اگر از اصول گفته  
 و بر کزیدگی طلا کند در حال درد ساکن کند و شفا یابد و  
 این محسوبست و گفته اند بعضی از آن مار طلا کند مصرت بارد  
**در معرفت مهره و خواص آن و آنرا خردلیا**  
 گویند از پس سر مار بزرگ گیرند که د باشد بد اینها  
 بزرگ رنگ باشد و باشد که برو نشانی بود و چون بر شتم  
 مالند سفید شود و چون بر موضع رخم مار نهند بر آنجا دوشد  
 و زرد اب از آنجا روانه شود تا تمامی زهر از آنجا بیرون  
 آید بعد از آن مهره از آنجا باز افتد و اگر با خود دارد  
 کمتر کار کند و در دیگر زهر ها سودمند باشد و چون بساید  
 در موضع زهر کند هم زهر بیرون کند و آن مهره که اصل و معتمد



باشد عم زیرا وجود باشد فاما باید که سنگ مریم نبود که آن  
قلبی و شبیهی لغایت نیکوست و از همین خاصیت حاصل  
و صنایع آن از شبیه بدان می سازند موا علم **فصل**  
در معرفت غراره و خواص آن و آن سنگیست سیاه رنگ مثل آهن  
و چون آنرا بر سنگ صلیب بسایند بآبی ابی سرخ از ویرون  
و جند آنکه او را می شکند شاخ شاخ می شود و آنرا سنگ صوف  
و جواسن نیز خوانند خاصیت او آنست که چون کسی را سبب  
کثرت شراب خوردن جگر گرم شود از آن قدری باب  
بسایند و بوی دهند آن حرارت را دفع کند و صاحب علت  
برقازاناف بود و مزاج آن سرد تر است و سنگ جگر کشاید  
و مخمور آنرا بغایت نیکوست و این لغایت مجربست **فصل**

در معرفت حجره قان و آن سنگیست سفید و در زمین پیمان و  
در اول حیزد در لغایت صلابت نیست سولمان قبول کند و  
مشقش است بسرخ و زرد و آبی و از کل او بیرون  
آید سرخ باشد و آورده اند که سنگی در قان سنگیست بدوی  
سولون خود که در ایشان خطان باشد طریقی حاصل کردن او  
که بجه خطا بر عفران زرد کند خطان آن سنگ را بیاورد  
بجست آنکه شنای بجان خواهد بود و بتزدیک ایشان بنهند و  
حیوانات را ازین نوع الهام مست جنا که بلکس ماده چون  
مشقت زادن اول بکشد ترک طلب کند و نحوه بعد از آن  
جمل قبول نکند و مشقت جمل از او بر خیزد و مثال این بسیار است  
خاصیت او آنست که چون آنرا بسایند و بصاحب علت قان



و بسند شفا یابد **فصل** در معرفت حجر عقاب و خواص او  
 سنگیست که چون زن حامله بار حمل برود شوار باشد با خود  
 دارد بار حمل بر داسان شود و از ایشان عقاب برگیرد و او را  
 خانه نهادن دشوار باشد آن سنگ بیاورد تا خایه گسری  
 بر داسان شود و نشان آن سنگ آنست که چون بجنایه تصور  
 که چیزی در میان اوست و هر چند که او را بشکنی پنداری  
 چیزی در میان اوست و می چند **فصل** در معرفت  
 حجر نفص الحل و خواص او یعنی سنگ دشمن پسر که آورده اند  
 که در ولایت مغرب است و چون آنرا در سر که اندازند از  
 سر که بیرون آید و در سر که قرار نگیرد و بدین سبب و بدین  
 سبب این اسم بر او اطلاق کرده اند از جهت آنکه غریب و نادر

او را بجهت بند شاه برند **فصل** در معرفت حجر اگر کی  
 و خواص او سنگیست طبع او سرد و خشک و در سواحل دریا  
 باشند و صلب نباشد و خواص او آنست که چون آنرا  
 خورد بسیارند مثل سره هر حیوانی را که بر چشم پیری پدید آید  
 بسبب رنجی یا رمی چند نوبت در چشم آن حیوان کنی پسند  
 را ببرد و سر که آن سنگ با خود دفع چشم کند و هیچ پسر بردا  
 رنق این حجر نتواند کرد و گمان آنست که آن سنگ عیست  
 از سپید نهمه **فصل** در معرفت حجر مند و خاصیت او  
 در کتب احجار که نقلت از ارسطاطالیس آورده هر چند درین  
 عصر ندیده اما بطریق نقل آورده شد صفت حجر ذالالوان  
 خوانند جائه است که آنرا بوقلمو خوانند هر ساعت از آن شکل



دیگر نماید و آن سنگ را اسکنند ریخت در جوی قوی  
 و آنرا بر گرفت سبک باشد شتی صباغ و خوش و بوم  
 و بی اوختندی او را معلوم شد که خاصیت این سنگ  
 این بوده و اکثر ارجا در روزگار اسکنند روی بدست آورده  
 و خواص این تخم سبزه معلوم کرده و او بادشاه حکیم بود و شتر  
 از معوره زمین کشیده و از خواص اشیا بر خبر داده است  
 و طریق الهام ربانی بتجربه و آنچه او را خاصیتی و اثری می  
 یافت در خاین خود می نهاد و اکثر آنچه در دست مردم  
 از اماند فی ندانند از آن جمله است **فصل**  
 در معرفت حجر البنی و خواص او یعنی حجر شب زنگ و آن  
 سنگی باشد خاکستر کون شیرین طعم چون باب بسیارند

شیرین طعم بود چون باب بسیارند مانند شیر شود و آن آبر  
 در کاه از زیر بکند چون در چشم کشند چشم را سود دارد و  
 خارشش و ریش چشم بهتر کند و بادها از چشم باز دارد و بر  
 گرم کند سود دارد و ورم را اگر آید ابا ش بدندان **فصل**  
 در معرفت حجر العثور و خواص آن سنگیست بکف دریا  
 و بر سر آب بایستد و خاصیت او آنست که در کاغذ نو  
 مانند سیاهی از وی میرد و گفته اند که تیره را بر باید چنانکه مقنا  
 آهن را و دند از اسفید کند و جایی موی باشد بکد از آن موی  
 میرد و بریشها کند گوشت را بپزاید و بسیارند و روی را بد  
 بشویند نیکو کند و آبله را یرد **فصل** در معرفت  
 حجر الحلق و خواص او چنین گویند که در دست خیشوع سنگی یا



در درج نهاده و مستور کرده و او در دست خلیفه متوکل بود و شهر  
 بند بود و پیرسید از و که درین درج به داری گفت اگر خلیفه  
 همان شود که مرا بملکت روم فرستد بگویم متوکل سوار شود  
 او را بار روم فرستم با ساز و عدت و بدرقه بخشوع گفت که  
 این شکست که چون بموی فرود آورند بموی را ازینج بر آورد و از  
 و آسک و برگندن نی نیاز باشد حالی آنرا بر ساعد شخصی بگذرانند  
 بخشوع بساخت و او را بر روم باز فرستاد و بخشوع چون بروم  
 با محاطان گفت آنچه خلیفه گفت و فاکرد بر من شرط و فادای  
 و اجیت آن سنگ را بمتوکل دادم که هرگاه حاجت افتد آن  
 سنگ را در خون بر افکند در آن حال که خون گرم باشد تاثیر شود  
 و قوه و خاصیت او باطل نشود آن جماعت با خلیفه گفتند چون

باز

بگویند که این سنگ را در خون بر افکند خاصیت فعل او بکلی  
 باطل شود و هیچ تدبیر اصلاح نمی پذیرفت و آورده اند که  
 در خود میانی بماند باشد **فصل** در معرفت حجر المهر پس و  
 خواص آن و آن شکست سیاه از و بموی خوش میاید خاصیت  
 او آنست که جراحت های عظیم را که نیک دراز کشیده باشد  
 سود دارد و چون با خود دارند همه جنبه کان از و بگریزند  
 و بصرع نیک باشد و آنرا بزبان یونانی محاطو پس خوانند  
**فصل** در معرفت حجر البرد و خاصیت آن و آن شکست  
 که از آن تگرگ بگریزد چون ایام آن باشد که خواستند که تگرگ کسی نزنند و با  
 زراعت خرابی نکند در موضع بلند از آسایا و نزنند در آن موضع تگرگ  
 نیاید و مضر است آن دفع کند و در کتب متقدمان آنرا بزرگ مهر خوانند



**فصل** در معرفت سنگ باران و خواص آن سنگیت آن  
معروف می شود که ترکان از آن سنگیت میخوانند و آن را باریک  
بسیب الوان مختلف بعضی از آن سفید است خاک رنگ و بعضی  
از آن سرخست تیره رنگ و بعضی ابلق کونه و بعضی مرکب از  
الوان گویند آن ایجاد حیوانیت در شکم حوک تولد میکند اما  
معدن او در کوههاست که در اقصاء بلاد خطا و طغاج است  
و خاصیت او آنست که بواسطه او باران و برف و بگرگ و باد  
بیاید و ایفران و ترکان بران واقفند و آن حرفت ایشانست  
و ایشان گویند که این سنگها خاصیت کنند اما دروغ گویند  
و آن شخص که این عمل تواند کرد او را بت حری خوانند و جماعه  
دران علم جندان کمال و معارف دارند که در فصل که خواستند از

آن فصل اول کمال از باران برف و باد و بگرگ بواسطه آن سنگ  
بسیب الوان آید و بزرگه که اگر خواستند که در یک طرف برف و باران  
کند باشد و بطرف دیگر سوای صافی و آفتاب بود و شربت  
آن سنگ از آن بیشتر است که محتاج شرح باشد اما بعضی  
برآیند که هر یک را سنگیت که علاقه مخصوص از برای برف و  
باران و بگرگ است و آن جماعت که در مضامین با خود میباشند  
و بدان سبب بر خشم خود غلبه میکنند و مقهور میگردانند و حشمت  
زکریا در کتاب خود آورده است که در زمین کسان است  
که چون سواران بدان عقبه خوانند که شت سم آن جمله استورا  
درند میگیرند و بنایت آهسته روند که اگر سیح کونه سمی ستوری  
سنگ خورد حالی صبح باریدن کسیرد و تاریک شود و ابرتیم



حادث شود و باران باید که پدید آید و اگر زمستان باشد باید  
شود و این سنگها بعضی شهرهای ترکستان برند و چون خواهند که باید  
آید سنگی از آن در آب نهند و مسلق یا یزد با ران باریدن  
و حکایت این عقبه بعد از که مخصوص نیست بلکه این سخن شایع  
سفیض است و در ترکستان عقبه است که دروغی نتوان گفت  
و هیچ چیز نتوان شست و هیچ نجاست و سیاهی در وی نتوان  
انداخت که در حال باران و برف باریدن گیرد

سنگیت در دریای محیط روز با زیر آب میشود و شب زیرا  
می آید و یکی که آن از جمله حمار حیوانی باشد و ارسطاطالیس  
کتب آورده است که اگر مقدار یک درم سنگ و دانگی سنگ  
در کردن آب بندند با یک کنند و آن سنگ را اسکندر روی

پیدا کرده است از آن بر کردن باستان پستی بوقتی که ناگاه بر سر  
دشمن حراستی رفت و شیخون بر دی **فصل** در معرفت  
سرطان سیری سرطان بحری در دریا باشد مانند سرطان نه  
و رقیق ترین اعضا او در جانب سر است و خاصیت او  
است که اگر کسی را بستان در کند قدری از آن باخوشتن  
شاید و از آن در در وی چشم بکار دارند و ششای چشم زیاده  
و اعصاب از قوی گرداند و اگر از اسیر که بسایند و بر فو باطل کنند  
نافع آید و او را بوی تیز است چون او را بسوزند بر روی طلا کنند  
لطافت زیاده شود و او گرم و خشک است **فصل**  
در معرفت مثالی و خواص او و آن سنگیت در دریای قلمر  
مغوب چون دریا موج زند از آن بر کنار افکند مانند فلک بود لون او سفید



باشد و اندک نایه زردی بر روی آینه است و نود و هشت است که  
 چون او را اصول کنند و مشداری دانند آن کس و میگوید که او را  
 شانه باشد و از آن علت شنایابد و در نوع آن کسب  
 در تقریحات بکار دارند و گفته اند هر چه از آن سنگ بزرگ  
 باشد برابر یک نیار سرخ قیمت آن باشد رنگین کشتال ما در بود و در  
 چشم استعمال کنند چشم را جلاد و نور بهر فراید و سفیدی  
 در سیاهی چشم پیدا آید چون در چشم کشد پاک کند **فصل**  
 در معرفت ارب حیوانی و خواص او و از حیوانیست ظاهر نیفت  
 از اعضای او سنگت صلب باقی ز سر است و در سستیست  
 و بعضی از اطبا گفته اند که در اشکال و ألوان مختلف که عوام الناس  
 از آن کوشش می خوانند و مختصرا از سنگت و باطن او حیوانیست

بر یک طرف او شاد کی که آن حیوانی که در باطن او ست سر  
 از آنجا بیرون کند و غذا طلب میکند و بوقوع آن زوری که  
 که به دور کار عطا کرده است در زیر آب میشود و باز بر زبرا  
 می آید هر چند دست بای ندارد و شکل او مدور است  
 و بقدر چند وزن کشتال سنگی باشد و سیاه رنگ بود **فصل**  
 سنگیت بغایت سرخ و در شب مثل آتش درفش آورده اند که  
 که هر که یک پاره بوزن راست بود چنانکه در و تهر فی نکرده باشد  
 آنرا با یک درم سنگ آورده باشند از کسی بیاورند آنکس در خوا  
 باشد تا آن سنگ را از وی دور نکنند بیدار نشود و اگر این  
 سنگ را در زیر بایس کنند صاحب فانی خواب کران آید  
 و تا سنگ در زیر بایس که در آن اثر باقی بود **فصل**



سنگ دیگر است خاک رنگ که میل به پیانجی دارد و بزرگترین و  
مثل سرب و سطح ظاهر وی بغایت درشت باشد که  
ازین سنگ متداده درم با خود دارد البته خواص او بسیار است و  
بجوابی متالم نشود و اگر این سنگ موصول کرده مقدار شش  
با صاحب علت جذام دهند شفا یابد **مصل**  
در معرفت حجر طلق و خواص او و طلق نیز انواع است یکی  
ازان در سرب کج باشد و آتش آنرا کلسف گرداند و نوع دیگر  
بحسری و آن شبیه لولوست و ازان مروارید عملی سازند  
و جماعتی آنرا کوکب الارض خوانند بار مانیک سفید و شفاف بود  
توی بر توی هر چه نیکتر و صافی تر بهتر و اگر صاحب صنعت  
ماهر بود از او مروارید سازد که فرق نتوان کرد و مردم کان

که در اینست موضوع و طلق حکایت کند و قد ری ضمع و غفر  
با او میزنند و بد و چیزها بنویسند چون خشک شود مانند زر شود  
بغایت عفسران مانند نقره و خاصیت او آنست که چون حل کنند  
و در دست پای مالند و در دیگر اندامها و در آتش روند نسوزد  
**مصل** در معرفت حجر رخام و خواص او و آن شکلیست سفید  
بغایت رخوم شدن او در بیشتر مواضع باشد و ازان خشتها  
سازند و ایزارها دیوار سازند و نقشها و جوب بر روی  
نکارند و هر چند آن سنگ رخوت اما بغایت جلا گیرد و از حجر  
رخام شبهه دانهها مروارید کنند و روی آنرا طلق بدتر در پود  
شبه خوب باشد نوع دیگر است در دریای شام ملون بالوان بسیار  
و منقش با انواع نقوش مختلف از امر خوانند و ازان در بناها



ملوک و مباحدانند و بعضی شبیه حجر بش است و از زخام <sup>صلبر</sup>  
 باشد و معدن او در کن پای غورست و حدود ترکستان و  
 از آتش خوانند و از آن نوع اوانی و دستها را دارد و انگشته<sup>نها</sup>  
 و نیکها سازند و آن بسیار باشد که مانند باشد بحجر شب و فرق  
 میان ایشان بصلابت و رخا و تست باقی جمیع وجوه حجر  
 شب باشد و امتحان او جان کتد که او را بدندان بفرق آرند  
 اگر دندان آنرا تراشد تا شمشیر و اگر تراشد شب بود  
 و بسو مان هم امتحان کتد تا شمشیر قبول کند و شب کند خا<sup>ضبت</sup>  
 او آنست که یک شغال زخام سوده بغایت با خمر با صاحب<sup>علت</sup>  
 شیرینه دهند تا بخورند شاید **فصل** در معرفت حجر توتیا  
 و خواص او و آن انواعست بعضی صناعتیت و بعضی معدنی

اما آنچه صناعتیت توتیای پابره خوانند و آن در زمین کرمان  
 بسیارند و آنچه معدنیست آنرا توتیای قد میگویند و معدن  
 او در کوهیست نزدیک رودخانه بتید است در میان یک  
 باره و خرد از آن توتیا بیرون می آید و لون او سبزی باشد  
 و شفاف بود مشابهی دارد بصابونی و نوع دیگر است  
 آنرا توتیای پیکانی خوانند و آن هم معدنیست نوع دیگر است  
 سفید باشد و مشابهتی دارد و لطیف ترین توتیاها آنست  
 و نوع دیگر است آنرا توتیای دیگ خوانند و از دریای سند  
 بموج بیرون افتد آنرا توتیای سندی خوانند خاصیت او  
 آنست که در داروهای چشم بکار دارند نور بصیر را زیاده کنند  
 و حله انواع توتیا بوی عرق خوش کنند و مرطوبی را که



در منفذ چشم باشد تحلیل کند و اگر توتیا پاره گوشتی را چسباند  
دانه بریان کرده با هم بکوبند و با تش نرم بپایان کنند چنانچه  
نوشه بر مس که اخته اندازند و سرشته را پوشانند پس شک  
بگرداند و رنگ زرد گیرد **فصل** در معرفت حجره ها و  
خواص او آن سنگ سره است معروف و مشهور و آن سنگیت  
سیاه و براق غیر شفاف و بغایت ثقیل و لون او چون لون آهن  
و در اکثر مواضع باشد و هرگز او را اصفهان باشد و با  
او سنگ سفید غریب آمیخته بود و اگر حجره را بنقره گذاشته  
اند از تندر را شکن دار کند و هیچ وجه آن تفرقه خایک قبول کند  
چون در گاه نهند خاصیت او آنست که چشم را بغایت نافع بود  
و نور بصیر جمع کند و تقویت اعصاب چشم کند و آبها را که

چشم را بسیند باشد بسبب زردی از او نفع کند و چشم بسیار از آنکه  
بغیب کبر سن ضعیف پذیرفته باشد و کلماتی بدو را یاد افت  
بود کحل المش بغایت نافع بود چون قدری مشک با وی بپاشند  
اگر حجره را مصول کنند و با شراب بکسی دهند و دوس کرد  
و در و سمیتی مست بواسطه سرب و طبیعت او گرم و خشکست  
و در و قضیات محق است و نیز خون باز دارد و در شیاران  
بود و چون او را سوده باشند و با پیله تازه بهم بکوبند و بر روی  
و خشکیها نهند نافع بود و اگر ریش شده باشد با ضمیع صید طلا  
سود دارد **فصل** در صفت انواع شادج و خواص او  
سنگیت معدنی لون او سیاهی که با سرخی میزند چون او را بجل  
بسانند آبی سرخ از وی بیرون آید مثل خون صرف چنانچه از



از جاسن و آن دو نوع است یکی را عدس می گویند و دیگری را کاسنی  
عدسی آنست که پازما باشد مثل ارزن و کن نیز در سم است  
باشد و اگر شک متطایس را برق بسوزند فعل و خاصیت  
جون فعل و خاصیت شادج بود بهترین انواع آنست که بپزند  
از یکدگر متصل شود و خاک لاک نباشد و طبیعت او سرد و خشک  
و آنچه باشد زنده کرم خشک و احداث حرارت کند  
و مطلق است و چون شادج سوده را در گوشت افزونی را  
کشد آنرا بکند از د و چشم را جلاده و در دار و ما و چشم شادج  
و اخضر را بکار دارند و ادرار حیض را دارد و کسی را که سینه  
نی اختیار از وی بیرون می آید بغایت نافع باشد **فصل**  
در معرفت انواع زرنج و خواص آن و آن چند نوع بود سخن

و زرد و زرنج را چون خرد بسیاریند و با ضمغ عربی حل کنند گوی  
باشد زرد که بر کاعده و سیره با کلس نشا کنند و اگر آنرا بپایزند  
و آب بروی ریزند تا چون عین شود و بر موضع موی طلا کنند  
موی را از اصل ببرد و اگر زرنج زرد و سپر خ را بکلس کنند  
بطریق اصحاب صناعت تاسفید شود و آنرا با قدری بوس  
بر مس که اخته نهند مس را سفید کند و اگر زرنج را بسوزند و دند  
بدان بمالند زردی و سبزی دند از آید و باک کند و گوشت  
اصل دند آنرا محکم گرداند و از خون آمدن باز دارد و اگر زرنج را  
بسیار خرد و در آب حل کنند و جایی که خواهند که ملس را دفع کنند  
انجا بنهند ملسان که بدان آب برسند بمیرند و زرنج زیر قاشق  
**فصل** در انواع بورق و خواص آن و آن انواع



یک نوع را سفید خوانند و آن مینوش که گفته شد و آنرا پر زرد  
 نقره افکند تا زرد گردد اخته شود و متلاشی نکرد و طبیعت آنرا  
 نرم گرداند دیگر نوعیست که آنرا زرد و نرندی خوانند و زرد کران  
 لحام زرد بدان کنند و اجرام را سیال بگردانند و دیگر نوع آنرا  
 بوده تشکار گویند و اسن را بدان لحام توان کرد و دیگر انواع آنرا  
 بوش نان خوانند و اگر قدری از آن بر شیر افکند زمان که ببرد  
 کوبله بسیار که بدان نان آید و اگر بر شیر افکند زود ناست شود  
 و طبع را نرم گرداند و دیگر نوع از منی خوانند و بهترین انواع  
 نظریست که از مصر آرند آن نوع عالیت رشف طوباست  
 کند و در صناعت اکسیر استعمال باشد و بیشتر بوزن آب روان  
 چون سوار روی زرد منجر شود و منجد گردد و اگر بوره را با کینین سر کنند

و در علم پزشکی که شیرین باشد افکند دانه روز سرخم استوار کنند  
 بقایت ترش گردد و اگر بوره را با زهر سم ابرص بپایزند  
 و در آب حل کنند و در موضع که انجامار بسیار باشد بریزند مار را  
 گردانند و اگر بوره که رنگ آن بر خرمی گراید با صدف بپایند  
 و در بینی زنی دهند که خوانند که بداند که دوشیزه است یا نه اگر  
 او را عطسه آید دوشیزه باشد و اگر نه کشاده روی بود و بوره را  
 در خنجا بکار دارند تا ماده را سیلان دهد و طبیعت او گرم و خشک  
 باخورد به دوم و جلا دهنده است و عسل پوست روی را  
 باز کند اما معدوم را سخت زیان کارست و اگر بوره را بر شکم اندازند  
 بخاصیت گرمی که در امعاء باشد **فصل** در معرفت  
 انواع شب و خواص او و انواع است یک دانه مانند زاجبت



و صباغان از ازاج بلور خوانند و بهترین شب آنست که در آن  
او در غایت صفا باشد و الوازا بکمال خویش رسانند و بعضی  
از آن از حد و دین آرند و شب بینی خوانند و آن مثل بدر صاف  
باشد خاصیت او آنست که اگر کسی را گوشت بخورد دندان  
و خون میرود و شب را خوب بایند و در دندان مانند گوشت بن دندان  
سخت کند و خون را منع کند و در صنعت اکسیر اصل تمام دارد  
و در طبیعت آن قبض تمام است و طبع او گرم و خشک است درجه  
دوم و سیلان خون را از بیشتر اعضا باز دارد و بر سوزن خفاطلا کند  
نافع باشد و اگر بانگ بیامیزد کند دمانا نافع است در صفت  
حجر راج و خواص ازاج حجر مود و صفت و چند نوع است و جمله  
انواع آنرا طبیعت یکدگر نزدیک است و لون آن سفید است و زرد

تو بهیچ و زرد و سپید یک نوع را قلع طار خوانند و دیگر را قلع یس  
و دیگر را قلع و آن سبب است و قلع طار زرد و قلع یس  
سبز و آن دو نوع را در دار و دما چشم بکار دارند و در همه از  
دندان و دما سازند و نوعیست که از مصر آرند و آنرا ازاج مصری خوانند  
و آن قوی ترست از تیری و نوع دیگر است سرخ و آن در صفت  
صباغان مستعمل باشد و الوازا بکمال گرداند و اگر زاج بر حرا  
افکند که از خون سیار رود رفتن خون باز دارد و حیض را نیز  
باز دارد اگر کسی را خون از بینی آید راج بریشانی او طلا کند  
خون باز آید و اگر زاج عاق و قمر و زنج جوهر صندور در خانه  
دود کنند هر یک و بشه که در آن خانه باشد ببرد و اگر سوراخ  
بینی را بقلع یس طلا کند خواب از آن گس رود تا آنگاه که باب گرم بشود



و پاک کند و بر روغن زیت چرب کند و بهترین آن است که زرد  
 بکند از دو طبیعت او گرم و خشکست بدرجه سیم و در روغن سیم  
 شش را خشک کند و باشد که هلاک کند و در وقص تمام است  
 عرق النساء و اعضا پسترنی را نافع بود اعصاب از میان آن  
 و داروهای که در آن زاج بوده باشد اگر بدان سرقت بشوند  
 و ادیان تب آورد **صل** در معرفت انواع احجار  
 که ارسطو جمع کرده هفت نوع سنگ آورده است که آنرا  
 رنگ باشد هر یکی را از آن علامتی حاصل که دلیل باشد معرفت  
 آن سنگ هر چند درین روزگار مجهول اند بجز آن علامت در  
 موجود بود آن خاصیت یکم که از آن سنگ بیرون آید و  
 حاصل شود **اول** سنگیت سفید که چون آنرا بجک بمانند براده آن

زرد باشد که آن سنگت با خود دارد حاشا کرد که هرگز هیچ فراموش  
 نکند وقع حافظه مدوی تمام باشد و اگر جگ آن بر هر صنعت که قصد  
 کند آنرا تمام کند و اگر بزرگ نیل باشد از اهل قبیله و شین میگویند  
 عاصی نشود و محبوب و مرغوب مردم باشد و اگر کرانی باشد  
 بر سر درخت که بیاویزند بار او بسیار شود و اگر سیاه باشد  
 زهر قاتل بود **دوم** سنگیت سیاه اگر جگ آب او سفید باشد  
 باز مری باشد بغایت نیک سیت او باز مری و اگر غفران  
 رنگ باشد که آنرا با خود دارد از پیاده فتن خسته و مانده بنا  
 و اگر نیلگون باشد از جیزی نترسد و پوسته ایمن باشد و اگر سرخ  
 باشد هر چه شنود یاد گیرد و هرگز فراموش نکند و هر چه خواهد بیا  
 و اگر سبز باشد هیچ جانور کننده او را نکند **سیم** سنگیت زرد اگر



اوسفيد بود صاحب آن سرجه از بزرگان اشراف بخواجه پيابد  
اگر پسياه باشد بر بسيار چيز واقف شود که پیش از آن ندان  
سته باشد و جواج از همه کس او را منج آيد و اگر بزرگي نسل بود  
در میان خلایق محبوب بود و اگر سبز باشد بحدت بادشاهان  
بزرگ گردد و هر کار که او را پیش آيد منتفی شود و اگر زره باشد  
سرجه از مردم بخواجه پيابد **چهارم** سنگيست سرخ اگر حک او سفيد بود  
سرجه او کويد مردم سنديده دارند اگر پسياه بود سرجه او را از رو  
پيابد و اگر زره باشد زمان او را دوست دارند و برو عاشق شوند  
و اگر نيلکون باشد بهيچکس حاجت خود نبرد که روان شود و اگر آسمان  
باشد هيچ حال دلشک نشود و جادوي بروي کاذب کند و از شر  
سلاطين ايمن باشد و اگر سبز بود بهر جوب که رود مجروح نشود و اگر زخم

اوسفيد بود صاحب آن سرجه از بزرگان اشراف بخواجه پيابد  
اگر پسياه باشد بر بسيار چيز واقف شود که پیش از آن ندان  
سته باشد و جواج از همه کس او را منج آيد و اگر بزرگي نسل بود  
در میان خلایق محبوب بود و اگر سبز باشد بحدت بادشاهان  
بزرگ گردد و هر کار که او را پیش آيد منتفی شود و اگر زره باشد  
سرجه از مردم بخواجه پيابد **چهارم** سنگيست سرخ اگر حک او سفيد بود  
سرجه او کويد مردم سنديده دارند اگر پسياه بود سرجه او را از رو  
پيابد و اگر زره باشد زمان او را دوست دارند و برو عاشق شوند  
و اگر نيلکون باشد بهيچکس حاجت خود نبرد که روان شود و اگر آسمان  
باشد هيچ حال دلشک نشود و جادوي بروي کاذب کند و از شر  
سلاطين ايمن باشد و اگر سبز بود بهر جوب که رود مجروح نشود و اگر زخم

اوسفيد بود صاحب آن سرجه از بزرگان اشراف بخواجه پيابد  
اگر پسياه باشد بر بسيار چيز واقف شود که پیش از آن ندان  
سته باشد و جواج از همه کس او را منج آيد و اگر بزرگي نسل بود  
در میان خلایق محبوب بود و اگر سبز باشد بحدت بادشاهان  
بزرگ گردد و هر کار که او را پیش آيد منتفی شود و اگر زره باشد  
سرجه از مردم بخواجه پيابد **چهارم** سنگيست سرخ اگر حک او سفيد بود  
سرجه او کويد مردم سنديده دارند اگر پسياه بود سرجه او را از رو  
پيابد و اگر زره باشد زمان او را دوست دارند و برو عاشق شوند  
و اگر نيلکون باشد بهيچکس حاجت خود نبرد که روان شود و اگر آسمان  
باشد هيچ حال دلشک نشود و جادوي بروي کاذب کند و از شر  
سلاطين ايمن باشد و اگر سبز بود بهر جوب که رود مجروح نشود و اگر زخم



و اگر زود بود بر تمامت احوال مردم واقف شود و اگر آسمان کون  
باشد در وسیع خیر نباشد و او را با خوشن نباید داشت  
**منتم** سنگیت سبز اگر محک آن سفید باشد هر درخت  
تخم که انگش بکار دینگو بر آید و خوشی باله و او را زخ نیکو بود  
اما باید که آن سنگ بر مینی بندد و در میان کشت زار یا درختان  
فرورد و اگر سیاه باشد جذ ان مال صاحب آن جمع کند که از  
حساب نباشد و اگر زود باشد بر بیماری که او علاج کند شفای  
و اگر سبز باشد در میان مردم جان گردد که چون ایشان را کاری  
اورا حکم پارتد و بکم او را ضعیف باشد و اگر آسمان کون باشد  
بیج دشمن روی ضرر تواند رسانید و غیر ازین هفت نوع دیگر  
ست و هفت رنگ که پارسان از اکوه سرشاو گویند هر که از ابا

باید که به دست متابع و نوایده بسیار باشد و باید که رعیت کند اگر  
به باد شاه اختلاط کند از ایشان بر او خود برسد و اگر کسی خوا  
که روی زحمتی کند و دستش بلند چنانکه زخم نتواند زد تا آن  
باید بود و الله اعلم **فصل** در انواع اجار که از انما با  
باجوهر شریف هر چند در مرتبه آن نباشد و تفاضیل آن در  
خواص اجار که مقولست از مستقدمان که ذکر اجار بسیار  
کرده و هر یک را از آن خاصیتی گفته بعضی از آن در روزگار موفند  
و مشهور و بعضی محمول و اکثر زمان از معرفت آن قاصر انچه  
معروف و مشهور بوده آورده شد از اجار بعضی آنست که باری  
تعالی بیافریده است تا در مردم بحسب ارادت تصرف میکند  
که از ضرورت معیشت ایشانست و بی آن ضرورت صورت  
نمیدند



که امور معشت ایشان بهر چون زرق و برق که از آن نمودار است  
 اند بحسب عادت و سردیاری و خلق بدان مع و شرا می کنند و  
 بعضی آنست که زرد و زور زینت بادشاهان بزرگ از آن سازند  
 چون با قوت و لعل و مروارید و زمره و فیروزه و بعضی آنست که  
 بسبب اصلاح ایشانست چون املاح و بعضی آنست که سبب  
 دفع امراض ایشانست چون توتیا و حجر از منی و مر قشیا و  
 جری که در نقشه حیست و بعضی آنست که از و بشارت  
 و مصامت ناسن و بولد آتش حاصل می کند که بدان انتفاعات  
 نامتاسی می گیرند و بعضی از این اجسام صلب میگردانند چون  
 و بعضی اجسام صلب را باغات آتش سیال میگردانند چون بوره  
 قلی و بعضی چون بیان دو چشم از فلزات از دو اجاق افتد بوا<sup>سطه</sup>

آنکه از آن فلزات می کنند خارج بهر چه و بهر چه چون توتیا از جمله فلزات  
 و معینا و مس سوخته و سرب و سپید و بعضی زینت از آلوان  
 خود می سازند چون کل سرخ و زرد و زرخ و لاجورد و زنجار و  
 غیر آن و بعضی آنست که از روانی و غیر آن سازند چون  
 زجاج و بلور و یشم و مرجع و عقیق و بعضی از آن جندان حاصل  
 کنند که در و جندان منافع و خواص باشد و بعضی از آن فلزات دیگر  
 چون مس قلی و سرب حاصل می آید از آن روانی و طو<sup>ف</sup>  
 می سازند که ادوی را بدان احتیاج باشد و بعضی در اعضا حیوانات  
 متولد میشود و در هر یکی منفعتی خاص بدید می آید چون حرالیتس که  
 در مثانه آدمی متولد میشود و بعضی آنست که طاهره و حیوان<sup>ست</sup>  
 چون سرطان بحری و ارنب بحری و سپید مره و ناخن دیو و گوشه می



و بعضی مثل نبات و اشجار چون مرجان و بعضی از چهار روستکها بر آ  
و بعضی آنست که اول نباتی باشد حرارت آتش بوی رسد محمد بن  
شود چون قلعی مرمر و بعضی زهرست و بعضی باد زهر چون حجر التیس  
از انواع باد زهرنا و زهر مرد و بعضی آنست که مستعمل شود چون شمع  
بسوزد و چون کاروانی و سندپس و بعضی دفع امراض کندی  
داشتن آن زیاده غلظت و بیست در چشم مردم و ضدان بعضی  
در بنا و عمارت بکار دارند چون گچ و ساروج باری تعالی جمله را  
بیافرید بقدرت قدیم خود تا جمله را بداند و از آنچه فایده باید  
گرفت بگیرد و آنچه از آن ضرورت بدو و غیر آن بکار باید داشت  
بکار دارند و ازان اشعاع و طلب منافع بسیارست و فواید شمار  
فتبارک الله احسن الخالقین **مقاله فصل در بیان فلات** در میان فلات

بعد از آنکه چنانچه عادت جسم آفتاب در تجاویف زمین  
تأثیر کند و از حرارت آن استیلا یابد بر برودتی که در آن کما  
باشد در تجاویفی که در آن مین باشد ازان بخاری حادث شود  
و در تجاویفی که در آن مواپی بود ازان و از ارضیتی که محیط آن بها  
باشد دخانی حاصل شود که ماده و اصل فلات بود و از تر  
کیباتی که میان ایشان افتد و استخالتی که برایشان طاری گردد  
فلات مختلفه و معدنیات متعین حادث شود و اسم فلات بر  
جوهری افتد که آنرا با تفراده بکار دارند و کداخته شود و مطرف گردد  
چون زر و نقره و قلعی و مس و آهن و سرب و حارصینی و جوب مذکور  
در تجاویف حادث شود و متعدي ییابد که بیرون شود و بد  
در آن بماند که بحلیل بندیرد و محقق گردد که چنانکه برودتی خارج فساد



بوی راه نیابد و ماده حرارتی که اصل وی باشد اندر مقطع شود و  
 برین حال مانند تازمان بسیار جرم آن بخار را قوی سبب اتصال  
 حرارت الال برودت پدید آید چون آن نفع تمام بیابد و  
 ابرار آزمائش به گرداند اتفاق افتد که برودت خاص تازه  
 استخالتی بدان ماده طاری شود از جوهری که حاصل و حادث شود  
 زیبق باشد و اگر بجاری باد خانی شود و بهم احوال مذکور بر و طاری کرد  
 آن جوهر بجهت که حادث شود جوهر کبریت باشد و این دو ماده  
 اصلند فلزات منفکانه را بجهت که عناصر اربعه اصول و مفردات  
 جمله مرکبات عالم سنلی اند که بواسطه امری مختلفه صون مرکبات  
 علی اختلاف اصنافا حادث میگردند و تولد فلزات از امتزاج  
 بخار و مع تاثیر سریکی در دیگر بتقدیر العزیز العظیم و گفته اند کبریت

بدر اجزاء اشرف است و زیبق مادر است از بر آنکه حرارت  
 آتش اجاد را در که اختل آورد و روشن گرداند و چون چنین است  
 این دو اصل یعنی کبریت و زیبق بتقدیم اولیتر باشد  
 پس از امتزاج داشته آمد و مثل از ذکر فلزات و انواع و  
 خواص و لوازم آنرا شمرده شود و شرح زیبق و کبریت که اصولند  
 گفته آید **فصل** در معرفت کبریت کبریت  
 انواعست زهر و صافی و شفاف و بعضی سرخ و بعضی سفید  
 معادن او در سیاه جایهاست و سرخ عزیز الوجود است  
 آورده اند که معدن کوگرد سرخ در کوهیست بدریای موب  
 و در شب چون شمع روشنایی دهد و آنچه در افواست کوگرد  
 سرخ کیمیاست سخنی بی اصلست لیکن کوگرد شرفست و بهتر



انواع گوگرد است و در صناعت اکسیر مستعمل باشد به سبب  
 افادت صنع تاثیر کل دارد و مصر و عازرا نافع بود **فصل**  
 در معرفت زیتق و خواص او زیتق سیماست و لفظ زیتق معرب  
 و سیما ب ترجمه است بلفظ پارسی و آن جوهر معدنی است  
 و معادن او بسیار موضع است و بیشتر آن در حدود ننگست  
 و میگویند که تولد او از حشمت است اما حقت آنست که آن دو  
 نوعست بعضی در کان می باشد و بعضی از شک میگیرند و شک  
 سیما ب سرخ می باشد مانند سنجرف ناسوده و بعضی از  
 شکرف کانی خوانند و آنچه گویند در سنجرف سیما ب حاصل آید  
 بدین سبب سنجرف را خوانند و آن سنجرف بالوان در کار دارند  
 و از سیما ب و گوگرد و از نوع دیگر سیما ب حاصل توان کرد بیا

چیزها باشد که در معدن باشد و هم بصناعت توان ساختن شود  
 که از معدن خیزد و از دود تو نینیز سازند و طبیعت سیما  
 سرد و ترست بدرجه دوم و معدن آن فایض است و اگر سیما  
 نباشد سرگزیره نازر اندود نتوان کرد و سیما ب مضر است جمله  
 هوا پس را و بطلست علی الخصوص حاشه سمع و بصر را  
 و سیما ب زیرست گشته و باز سر آن سداست و قی کردن آن  
 را نافع بود و اگر کسی را علت ابلا و سن باشد و آن نوعیت از  
 قوای که رود تا بهم بافته باشد اگر سیما ب بد آنکس دشمنیابد  
 و رود تا را مستقیم کند و در معدن حضم نشود و سیما ب شسته  
 ایشخ حشرات دیگر را نافع بود که در اندام آدمی متولد شوند  
 همه را نیست کند و اگر خاک سیما ب باطعمای پیامیرند چون بوش



از اخوند در حال میرد **مفضل** در موقت زرد و خواص آن  
 زرد در معدن جان باشد که هرگاه که شعاع آفتاب در مضي از زمین  
 تا ثیر کند بسبب آنکه آن حرارت از تجاویف آن زمین دخانی و  
 بخاری متولد شود میان ایشان از دو اجی ترکیبی افتد و اجزای آن  
 بود آن جوهر که حاصل شود با غباری یا غیر آن و بصکال آن  
 ماده در غایت وقت و صفا بود قدرت از لی صورت زرد عطا  
 و حد و شجور زرد ازین جوهر باشد چون نقره یا نحاس یا قلعی یا حکیم  
 آن زرد خالص نباشد و اختلاف عیار زردی غیر معمول بدین سبب  
 و آنچه معمول بود طاهر است و زرد جوهریت مشهور و معروف  
 طبیعت او گرم تر است و بقولی معتدل و لطیف و خواص و منافع آن  
 ظاهر تر از آنست که بشرح و بسط درآید اما بصورت جوهر زرد

دست که از کینیات عناصر اربعه پیاد پذیرد و سیح قوق عنبری  
 او را باطل نتواند کرد و بیشتر از فلزات که با او استخراج دهند  
 او را بسوزند و زرد خالص بماند و عین را از و پاک گردانند و زرد خالص  
 بدست آید و در زیر زمین بماند دارند سیح حیر از و کم نکرد و لون او  
 متغیر نشود بخلاف دیگر جوهر و اگر زرد را موصول کنند و در مفسرهما  
 بکار دارند ماده سودا را دفع کند و دل را قوی دهد و روح حیوانی  
 را مدد کند و اگر زرد خالص با خود دارد بخاصیت تفریح کند خاصه در  
 دمان داشتن و اگر میل کنند و از آن سره در چشم کشند نفع زیاده  
 کند و از و قلیسای زرد حاصل شود که در داروی چشم رکن معظم است  
 و شیرین و غیر الوجود و سیح دارو قایم مقام او نیست و در موصول  
 صاحب دارو القلب را نافع بود زرد خالص آنست که جندانی که بخلاف



برند یک جو نقصان نکند و آنرا زرد طلا گویند <sup>منفعت</sup> از آن که در زیر  
 بسیار است و خواص و ظاهری باری تعالی بکمال قدرت خویش  
 آنرا عزیز گردانید است و او را فراچی است که زرد فساد بصورت  
 او راه نیابد باری تعالی بر قومی را بجهت عادت ایشان از آن <sup>تقدیر</sup>  
 داده بعضی بختن خنک در ترکستان که زرد را مضر و <sup>مکرده اند</sup>  
 و باند شغال را از آن آشی میخوانند و در هندوستان تنگه بعضی  
 خالص ماکرده اند غیر مغشوشش چون زرد و مغزی و بعضی مغشوش  
 و مغشوش مواضع در ترکستان از معادن زرد و آنجا ارباب برد  
 میروند پوستها کوفته در سنگها و بزرگی می بندند و بدان آب  
 میگردانند زرد در آن پوستها و بشما میگرد و بدین طریق <sup>زیاد</sup>  
 حاصل میگردد و بعضی دیگر را که در میان با باشد میگویند و زرد آن

بیرون میگذرد و خاک را آنرا میگویند و در بعضی بلاد می روید و اگر گوگرد  
 بر زرد گذاشت اندازند نرم شود و لو نش زباده شود و زردی  
 که از کیمیا سازند از خلاص بیرون نیاید و حکمت زرد نباشد اگر  
 چه کیمیاگران دعوی آن کنند که زرد پازیم که از خلاص در آید  
 اما آن سخن را حقیقت نیست و زردی ندارد و زرد مشقی نماید  
 و تا در آتشش نبرند و اعتباری کرانی و سبکی نکند آن زرد را  
 ندانند از بهر آنکه چون بر محک زردت قرب چهار دانه عیار دارد  
 اما چون آتش برند در حال سیاه شود از بهر آنکه چون قویای شسته  
 از سرب است با مس آمیزش تمام ندارد آنرا بر روی اندازد و بار  
 که برنج بر آتش برند روی آنرا بار دیگر بیاید اندود تا بارنگ خود آید  
 و هرگاه که بگذارد اگر تا زکی قویا بروتهند بدتر شود فی الجمله از جمله



کوسر ناله که از زنده غییر آن بایند تربست و بر چشم اهل عالم غریز  
 و فرمان بردار تر نیست تا جنانکه میخواهند در تصرف میکنند  
 و ازین جهت معاملات اهل عالم بایکدیگر روان شده است  
 و در سفرها و معجونها و دارو و با چشم بکار دارند و بگو  
 خارش نیک شود و با دیگر دارو و با بوی خوش کند و عسل و الی  
 نافع بود و معاجین که روی کنند باک و نیکو نماید **فصل** در معرفت  
 نقره و خواص او نقره جوهر است معروف و مشهور و در جمله فلزات  
 سبعة طبیعت او سرد و خشک و لطیف و جماعتی از اطباء بر آنند  
 که معتدلست و تخمین بیشتر معادن و زر در زمین گرم سیر است  
 معادن نقره در زمین سرد سیر است و آن بیشتر و بهتر است  
 و نقره زر است اما بایندگی او جدا نیست که از آن زرد

بر نور کار و شورش و زنجیر گردد و بهوز کار دراز مانند خاکستر  
 شود و از معادن نقره را گوگرد بر افکند باک کند و رصاص را  
 بطریق صناعت کلسنجایت سفید و آزا سفید زمان کوبند یعنی  
 بر روی کنند و بدان سفید و صافی کنند و گفته اند که قلعی از چش  
 است و لیکن سببی که عارض شده است او را در معادن رخاوه  
 جرم و راحه کوبند و از صیر و خم کرده و اصحاب صناعت اکسیر  
 دعوی میکنند که این سر سه آفت از قلعی بیرون توان برد و ممکن  
 که نقره مجموع بود خاصیت او سفید روی را باک کند و کسی که او را  
 شهوة زحت دهد قلعی تنگ کرده بر پشت بندد شهوت او  
 کمتر شود و احتلام سیار باز دارد و طبیعت او سرد و خشکست  
 و تخفیف تر بها کند و سیلان خون از جراحت باز دارد و بر موضع



که گند موی از داسان برآید **فصل** در صفت سرب خواص  
او معدن او در سیاری از مواضع است و غرق ندارد از قلعی  
سیاه تر باشد و رود تر بکند از تو تیا سم در معدن سرب تولد میکند  
و از بخار سرب میشود و سرب را چون آتش بسوزند و سفید سازند  
و در زنگها و در مسمها و داروی چشم بکار دارند و نتايش اگر آتش  
زیادت گند بر رخ گویند و نتايشان بکار دارند و مردار <sup>شک</sup>  
سم از سرب می سازند و نقره محوسر را خالص نتوان کرد مگر  
بمشادکت او در کاه و اگر سرب را در میان تقیل انگور بخشوش گند  
سفید زاج بتدريج از وی پدید می آید حاصلیت سرب سوخت  
و احتیاجا را نافع بود و گوشت عفن از جراحت پاک کند و گوشت  
برویاند و فروغ چشم روشناسی نیک باشد و مردار <sup>شک</sup>

حاجت را خشک کند و بوی بغل را اگر بر سر که جوشانند و طلا کنند  
سود دارد و سرب تنگ کرده بر عدد و دی بندد که بر اعضا  
باشد آنرا بکند از د و اگر مردار شک بخوریم هلاکت و دود  
سرب جمله خواص را مضر بود خاصه قوی سمع و بصر را و افلاک  
و ریشه آرد **فصل** در معرفت انواع اسن و خواص او  
از کومر ماء کد اخته بیج خلق را نافع تر از اسن نیست و بهتر  
از این انواع آن باشد که بغایت سفید بود و سخت و در طبق  
نباشد و بولادینر انواع است یک نوع را بلارک خوانند و  
بلارک آن بود که در وجهی باشد سپید سلس و بسیار  
شمشیر با بلارک باشد که بوقت کار فرمودن سبب خشکی بشکند  
و نوع دیگر است از اسن سندی که آنرا روسن گویند و جوهر آن



نار یک باشد و رین بود و نوع دیگر است در رین <sup>نار</sup> یک  
که از آن شمشیر نکند و آن اسنی است بغایت سپید و نرم و  
چنانکه اسن در زیر ضربت آن البته پای ندارد و شمشیر آنرا  
در ری میخند چون کاغذ و از آن نکند که در دیار اسلام آرند  
و شمشیر از آن بکزار دنیا در مصری قیمت باشد و بر شمشیر  
سکله باشد که آنرا بنالند دارند چنان باشد که سر انگشتی بر وی  
شمشیر از جوهر خالی باشد و لون او سیاه باشد و هر چه از دو  
باشد آن عیب زیاده باشد و عمر معدی کرب را شمشیری بود  
که ذوالنون گفتندی بر میان آن شمشیر مثل صورت تم  
دو جوهر شمشیر نگاشته بود خاصیت رنگ آسن معدی نافع ما  
و از آنها که بر معادن گذرد سیح آبی نافع تر از اسن نیست

و این در یک آسنی بجوشانند و سرد کرده بخورند مضرت آب  
زیادت شود خبث الحیدر در دار و ما بکار دارند خاصه  
مرمها جراحت را خشک گردانند و بواسیر را نافع بود و اگر  
جوارشان استعمال کنند بخار معدی و فساد آنرا نافع بود و اعضا  
معدی را نافع بود و تقویت دهد و باد بواسیر رینی رنگ  
را بصلاح آرد و در عفران الحیدر هم از اسن حاصل میکنند و با  
سیرا و دیگر طعماها را سنگ آب میکند مضرت آن ایل شود  
و زیادت در رطوبات را دفع کند فصل در معرفت خار صینی  
و خواص او در ولایت چین کوهسیت که اختی که آنرا خار  
کونیزه رنگ باشد و فواج و رنگ او نزدیکست بر سرخ و  
که از خلاص سیرون آید و از جوهر زر قبل تر و محکم تر است



و بحکم آنکه چون آزابان جوهر آیمخت باشد که از آن جوهر ترا  
 در زیر بوطه و این معینی بر قتل او دالت و این جوهر منظر است  
 حکایت آورده اند که وقتی صاعقه عظیم آمد بر موضعی آن جوهر  
 یافتند صلبی مثل شمشیر عمودی بیشتر از آن طولانی بر زمین رفته  
 مثل لون آهن سپید چنانکه بلون نقره نزدیک بود از آن دستها  
 ساختند و کار دلا کردند و آن جوهری بود متوسط میان آهن و نقره  
 و مثل این بسیار آورده اند و حکایت کنند که در قدیم ملک کیش و  
 ملک بحرین را مازعتی بود بسبب اسبی شمشیری ملک کیش خواست که  
 از ملک بحرین بستاند به خاصیت این اسب آن بود که در آب  
 چهار روز ننگ شتاب بر فقی که مانده نشدی و آن شمشیر را خاصیت  
 آن بود که هیچ شمشیر آن خاصیت نداشت و آن خان بود که

در قدیم صاعقه آمد بعد از آن از او مواضعی یافتند طولانی  
 مثل آهن و لون او چون نقره و از او دست شمشیر خست  
 در آشنای ساختن آن شمشیر که تیری او را بر زمین ساده بودند  
 چون شب در گذشت تمام بر زمین فو شد و آثار او نماند  
 چنانکه طلب کردند باز نیافتند چون آن شمشیر دیگر تمام  
 بنایت بر آن بود یکشب ملک بحرین میگذاشت تجلی رسید  
 گمان برد که آزا شمشیری است آن شمشیر در دست داشتند آن  
 تکل زد و گمان برد که آزا بریده است و معلوم کرد که تکل است  
 ملک در خشم شد و در آن حالت شمشیر بر سنگ میزد تا دو پاره  
 و بینداخت دیگر روز تکل را دیدند دو پاره شمشیر یک صریح شمشیر  
 که بر تکل گذشته بود و سبب سبکی زخم و گمان شد شمشیر با درخت



در سم پوسته بود چون اندک بادی بر و بکشد شستنیست و بعد از آن  
 شمشیر را بپوشد و کند و تمام آنرا اصول نام نهادند و  
 مکان آنست که آن کوهر خالصیتی بوده و هر کسی را در آن باب سخن بگوید  
 و گفته اند **فصل** در معرفت آسمان حینی و خواص او آسمان حینی کهست  
 که در اقصای بلاد طغاج از آن آینه ساخته اند و اصل آن  
 خالصیتی است و معنی گفته اند که مرکبست از جمله فلزات سبعه  
 چون زر نقش و مس و آهن و خار صینی در شهر ما طغاج بسیار  
 بسیار است و معبد ما بر با تکلف بنا که در هر شهری بوقت  
 معبد ایشان نوع از تنبیه و اعلام است تا اهل آن ملت آگاه  
 شوند و عبادت خود مشغول گردند چون بانگ نام در ملت اسلام  
 و مفرقه و ناقوس پس ملت این جماعه جان داده است که از جمله <sup>فلزات</sup>

ترکب بی نهایتند و شکل جوهری بزرگ بر بندند مثل خمی خبانکه سر آن تنگ  
 در سم آورده باشد و آنرا بر بخیز از سقف معبد ما، خود در آورند  
 و بوقت عبادت مفرقه از آسمان در آنجا زنده آواز ملایم از آنجا  
 میروند آید و اکثر اهل آن ملت در آن شهران اعلام و تعلیم  
 بشنوند و بعد جمع آیند و آواز آن مقدار یک فرسنگ رود  
 و آورده اند که آسمان حینی بنفس خود حزی است و از آن جا  
 یتمها مختلف سازند و اگر از کودکان خود در آورند در خوا  
 ته پدید و فرع بسیار کنند و حفظ و امانی باشد ایشانرا از  
 مودیات **فصل** در صفت انواع معمولات و مزوجات  
 که از فلزات ساخته هر چند ذکر آن از باب گذشته تقدیم یافت  
 بجملا اما بسبب تفصیل ذکر هر یک کرده شود برج شبه گویند و آنرا



از مس و توتیای مدبر سازند و مس باید که متنا باشد تا نیک تر شود  
و ازان جنس اوانی و غیر آن سازند و توتیا چون با جوهر  
مس آمیخته شود بقدر را میزش در وزن مس <sup>سدا شود</sup> و همچنانکه لون زردی  
بسبب کثرت که داخه کمتر شود مثل برج است که آن هم کمتر شود  
و اگر برج را با زرد میازند شکن دار کند و خایسک قبول نکند  
**فصل** در صنت سپید روی و خواص او و از مس و قلعی  
کافی غیر منتهی باشد و گوهر پاک و سپید باشد و بسبب ترکیب سپید  
روی آن بوده است که پاشاه قتال بود بنمود تا اوانی زرد  
تقره بشکستند و بیخکس را نکند است که از زینه و سپینه آب خوری  
منعمان آن عصر بنمودند که سپید روی بدل ساختند و برج عوص  
زرد آنرا بکار داشتند و عی آنست که مس و قلعی دو گوهرند

و با میزشش که در خشک حاصل میگردد که در وسیع نرمی است  
و سپید روی از مزاج حاصل شده است بخند که اجزای آنرا  
مشتب نتوان کرد چه با هم آمیزش کامل یافته اند **فصل**  
در صنت بت روی و خواص او بت روی مرکبت از سرب و  
و آن انواع است از مرکبات و فلزات و ازان بیجا وانی  
فاخر کنند و هر چند بسزایاده باشد مادن و سرکاره کند و  
سرجا سرب بیشتر بود دیگر اگر مابه سازند آنرا در زمین عجم مال  
خوانند و میان سرب و مس آن مزاج حاصل شود که میان مس و قلعی  
و اگر براتش نهند سرب زود که داخه شود هر چه روی و بت  
روی و مس و برج نامعلوم بر هم گذازند چیزی حاصل شود که آن  
واردان حله مرکبات فلزات بود **فصل** در صنت فالتیون



و خواص او قالیقون مرکب است از سه فلز است و آن حکیم بزرگ  
 ترکیب کرده است از جمله حکماء یونان و آنرا قالیقون از بهر آن  
 گفتند که نام آن حکیم مستخرج قالیقون بوده است  
 و خواص قالیقون آنست که از و متغاشی سازند و بدان موی  
 افرونی که از بلك چشم برآمده باشد بدان بکشند مرکز برینا  
 و بیخ آن منقطع شود و این خود مجربست و قتی شخصی از معارف تجار  
 که حقوق مودت داشت متغاشی از آن باین ضعیف داد بان موی  
 زیادتی از چشم برکشید می معلولان شنایافتدی اگر از آن استره  
 سازند و بدان خلق کشد همین حکم دارد و هر موضع که بدان مخرج شود  
 قطعا بهتر نشود و اگر از آن بیکان سازند جراحت آن همین حکم  
 دارد البته مرکز انیام نه پدید از سمیتی که در و حاصل شده

و هر که در این است قالیقون نکرد اگر چشم زود باز گیرد چشمش  
 بدر آید و نور بصر فاسد گرداند و اگر قالیقون را گرم کرد اند  
 با تشعشع آزاد در آب زنده کمن بر وی تنشند و از و موضعی  
 بگریزند و از هر عضوی که متغاشی قالیقون موی بر می کند اصول  
 آن منقطع میشود و صیادان که شکار را و مختلف کشند اگر از آن  
 آنها ساخته باشند چون بیکان و داس که بدان بخیر و آمو  
 و کور گیرند و شست مایه چون اعضای حیوان بدان مخرج  
 البته بیفتد و مملاک گردد **فصل** در صفت دندانهای  
 و خواص او و آن جوهری باشد سفید رخشان خرد نقش  
 مثل دانه کبک و بعضی از دنام باشد و نقش سپید و درشت  
 و بزرگ بود و دندانهای رابرون از پاکیزگی عزت و خاصیت مکرر



در قدیم قتی داشته است از آن دستها کار و سازند و بعضی  
در زمین خطا غریز دارند و دستها کار و خطا بکشد و  
رنگ بکشد مثل رنگ ختو و او را از ختو بان توان شناخت که  
او را بکار دترا شدند رنگ او برود بسبب آنکه رنگ بظاهر  
او گرفته باشد چون اندکی از سطح طایفه تراشند معلوم شود  
که آن خون نیست و یکرازیج خوب خدنگ دستها کار  
میکنند شبی بغایت باشد و آن شبه خوبتر است از دندان بای  
و از بیخ نی خطایی همین اشتها سازند و بدان تشها عجب باشد  
در صفت علاج و خواص او آن استخوان میل است و لغات  
خوب و جوهری دارد مثل جوهر بولاد خود و درشت  
و بهترین این انواع دندان میل است و زیاده آن صفت دیگر

ندارد و در شهرها خطا غریزی تمام دارد از آن شوها سازند و  
بموی در خلالت دیگر زینتها سازند و آن بعضی زرد باشد  
شیرکاد و جوشانند بغایت سفید شود **فصل**  
در صفت آنوس و خواص او جویت که از ساحل رنگ  
بار آرد سیاه و پوست او سپید و بغایت ثقیل بر پر آب  
نه ایستد و حالی فرورود و بغایت سختت بسبب آنکه بیخ  
در نیست و خاصیت او در آنست که از وسط رها سازند  
و علاج کاری کنند و چون بنویس سوزند بوی خوش بدید آید  
و چون باب در چشم کشند سپیدی چشم میرد و بر اندام سوخته  
سود دارد و ریک شان را نرم کند و بدر دشم نیک باشد **فصل**  
در معرفت ختو و خواص او بعضی گویند سرو باد است اما جو خاوریست



مانند کاه در ولایت بر بر باشد از توابع ترکستان در جانب  
شمال استخوان اوست و زرد رنگ باشد و بر و تشها بود و باشد  
که برخی مایل بود در جانب اذان جانور جوان سازند حکم تر و خوش  
تر و صافی تر و استوار تر بود و آنچه پیر تر باشد تیره رنگ تر  
و خرد تر باشد و بادشاهان آنرا نعمت بسیار بخرند و در جانب  
چین سنجیده دارند و در مغرب و در دیگر بلاد همچین حکایت  
در تاریخ آورده اند که در مصر بازرگانی دسته کاروی از دندانی  
حتو بکله برده بودند و ایشان طلب حتمی کردند آن دسته  
بشازده هزار دینار مصری بخردند که خاصیت او آنست که  
هر که با خود دارد در سر کار کند بروی و چون نزدیک او رسد  
مانند عرق بر استخوان ختنه ازین سبب مطلوب و مرغوب است

**فصل** در معرفت بلسان و خواص او بلسان درختی  
باشد در مصر موضعی که آنرا عین الشمس خوانند و بکله او بسند  
می ماند و روغن و دانه و جوب او بکار دارند اما غرت  
روغن را باشد آورده اند که روغن بلسان موضعها و دیگر میوه  
اما روغن کمتر دارد و شاخها و او بریش سوراخ میکند و  
طلوع شعری آخر جمله تابستان تا اذان روغن بسیار  
آید و در میانی اندکی حاصل شود و اگر روغن بلسان در آب حکا  
در زیر آب شود و یا مستکی با آب میامیزد و آب را تیره  
کرداند و اگر بر شیر جکاتند در حال شیر را بسته کردند و  
از وجد اشود و آن بختت صمت بروغنی و اگر شمی در وی رسد  
نسوزانند در آتش خاک و آب او را برشند اگر چون موم بماند



خالص باشد بهترین آن بود که تازه بود که گند پیره باشد و شش  
تتماید خاصیت او در تمام زهرها سود دارد و تریاق فاروق  
نی او نتوان ساخت و بجه که دیر از شکم بیرون آید چون در زیر  
او بسوزند زود بیرون آید در صرع و رنجهای سردی و رنج  
جگر و معد و درد دماغ و در پای که از سردی باشد سود دارد  
فی الجمله خاصیت و منفعت او در کتاب طب بسیارست و غرض  
الوجود دست **فصل** در صفت مجنون تریاق و مشرود بطوس  
از دواها بعضی آنست که بدست نمی آید و غیر الوجودست و بعضی  
آنست که بدشواری بدست می آید و حاصل میگردد و آن طین  
مخطوم است و قصب ریزه و مساج سندی و آنچه بدشواری  
حاصل میشود روغن بلسان و نان سقنم و ازین پنج یکی در تریاق

افست و مشرود و یطو پس بنفستد و باقی در هر دو ضرورت است  
و من شرح این هر پنج یاد کنم تا فایده از آن حاصل شود در  
**معرفت کل مخطوم** ابوعلی سینا گوید از پیشه سرخ آورند که از اخیره  
خوانند و آنچه درین باب از کتابها یافت شد اینست و  
از معتقد روایتست یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود که درین  
روز کار کسی بهتر از او داد و به نشاخت آن موضع که کل از او  
برداشته اند آب دریا گرفته است و از آن کل مکر در حق  
پادشاهان مانده باشد جای دیگر بدست نمی آید **در صفت قصب الدین**  
ابوعلی گفت بهترین او یا قوت رنگ باشد چون قصب الدین  
بدست نمی آید و آنچه می آورند نه آنست و طیبیان بدل آن  
عس بکار دارند و معتقدان گفته اند که شاید که بجای دارویی



دارویی دیگر بکار دارند جهت آنکه در یاق عمل نجاست کنند  
و بدل را آن خاصیت نباشد **در معرفت شاذج سندی** ابوسع  
میکوید آنچه می آرند شاذج سندی نیست بسیار بار بادشاهان  
بطلب شاذج سندی و ستادند حاصل نشد و بدست نیاید  
حنین میگویند که در اقصای هند وستان در حوض خانه یکی از  
پادشاهان هندست و یکی ازین دشوار بدست می توان آورد  
که نمی فروشد و ببطانی دمنده فی الجمله اطلب بدل آن و رقیق  
و طایفه می کنند و حال روغن بلسان و ماسی مقصور معلوم است  
که آنچه خالص است دشوار بدست می آید و غیر ازین هیچ دارویی  
دیگر است که در تر یاق مشرود بطو پس بکار می آید و آن هم  
بدست می آید و عسیر الحصول است و اگر بدست آید تازه

و نیکو نباشد و ازین سبب این معجون پس بزرگست و از قیبه ها  
بزرگست اما یک نکته دیگرست که طیب حادق ما بر باید که  
بر روی باشد تا خواص او باطل نکند از بهر آنکه بر معجونها و ساختن  
اعتماد و حکم نشاید کرد که مفردات او تمام نیست <sup>توان</sup> و در جو  
نامه این دو معجون از بهر آن یاد کرده اند که بخدمت پادشاهان  
آوردند تا نیک و بد آن معلوم گردد و از گویی قبول کنند و اعتماد  
نکرد از طبیبی حادق عالم بزرگ فصل کیمیا نیست که انرا مغولان  
بگو جان از جلن خان میخوانند و انرا نیکو می شناسند <sup>صیت</sup> خالص  
او انست که از مقدار نخودی بجزو جان دهند که در حوض بکاه زخم  
خورده باشند تا در دمان نهند و فرو برند اگر کیساعت آن  
دارد از موضع جراحت بیرون آید دلیل کند بر آنکه مجروح



خلاص خواهد یافت هر وجه که باشد با خوشی سبزه و اگر  
یک ساعت بگذرد و بیرون نیاید دلیل آنست که خلاص نخواهد  
یافت او را هم انجا بکاه بگذارند و الله اعلم <sup>عظم</sup> <sup>در</sup> <sup>چهارم</sup> <sup>در</sup> <sup>مقاله</sup>  
**فصل** در معرفت مشک و خواص او اسوی مشک تا  
و دست بر شکم و اندام او مالند تا خون که در جوانی ناف او  
بوده بنافه رود و چون سرد شود بیند و چون معلوم شود که  
دیگر خون با نجا نخواهد شد نافه او بگیرند و بیاویزند تا مدت  
یکسال و سرخون که پیش از کشتن در نافه شود بارهای بزرگ شود  
و هر چه قطره قطره در انجا شده باشد نافه او پسته و محکم شود از  
در میان مشک باند یابند و گفته اند که او سبیل و بهمن مخونه مشک  
از ان تولد میکند اما بهترین شکها مشک خطا و ختن باشد

که از میان ولایت خطا دارند و از ان کم بدست آید عزیز باشد  
نافه از ان نزدیک با توده مثقال بر آید از تنگی که پوست باشد  
یک درم شش باشد بدست نتوان دانست که در اندرون شافا  
ست یا نه و خون مشک ختنی اگر خوانند که بسایند اگر کافور بکار  
ندارند سرد برد آید و خون از بینی روان شود و روزی در می شش  
نتوان شود و بروی موی اندک باشد و مشک او بعضی زرد باشد  
و بعضی سیاه زرد و سیاه زرد را تاجی خوانند و سبب زردی  
آن باشد که تازه تر بود و سبب سیاهی آنکه کهنه تر باشد  
اما بیشتر از دیگر مشکها که بکار دارند سیاه رنگ باشد و در  
سیاف بسیار بود و سیکن کمتر از خطایی بود و این نوع از  
نم تر بود نافه بوزن ده درم بر آید که در وی یک مثقال مشک



میش نبود و در نویش شفاف و پوستهای برعم بجم و بکار ری نیاید  
زیاده مکر عطاران از ابا مشک یا میزند و این چنین پس از آن  
انواع بود امتحان مشک قدري اکیله بر آتش نهند و قدري مشک  
بروي اندازند اگر بوي مشک خالص آید نیکو باشد و اگر محسوس  
باشد بوي دیگر ظاهر شود و نیز در سپردن دان بخایند و در روی  
گیرند و بماند اگر در گوشت نیکین شود و تغلی بماند مشک خالص بود و  
اگر همه بار کوشود خیانت کرده باشد دیگر سوزن در سوزند  
و در نافه فرو برند اگر بوي مشک دهد نیکست و اگر نه بد باشد  
و بنافه اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه در نافه سم خیانت میکند  
بسوزن در روی می آکنند اگر در نافه کندم یا جویند مشک  
فروشان گویند آموخته است دروغ گویند آن نشان خیانت

باشد و مشک سیاه شدن و خیانت مشک بسیار باشد احتیاط باید کرد  
حاصیت **مشک** در زیر ناسود دارد و در دار و ما چشم  
کشد و در مفرحات بکار دارند و در مزاجها سرد بکار دارند  
و مضر است حدث مشک بکا فور دفع شود **فصل** در معرفت  
عبره عن انواع است بهترین آن اشب است نیک سفید  
و بوزن شلیل چون بشکند میان او سفید باشد و قوی بر قوی بود  
و خوبی آن بسیار نبود و بوي او بر بوي مشک غلبه نکند و بعد از آن  
میلا هطی باشد و آن از رقیق باشد و بوي آن بوي مشک غلبه کند  
و بعضی از آن سفید بوده باشد از جهت سوا سیاه شود چون  
خاک رنگ باشد و اندک سرخی زند بعد از آن عبره سیاه باشد  
و آن جز غایبه را نشاید **امتحان** عبره اکیله بر آتش نهند و



و عنبه بروی اندازند اگر بوی عنبه خالص دهد نیکو بود و اگر  
بوی دیگر با وی آمیخته بود محشوش باشد و نشان عنبه خالص  
آن بود که کداحته شود و بر روی ابکیه برود مانند روغن و اگر تمام  
کداحت نشود محشوش باشد و کداحت را قه ری در جاله سفید مالند  
اگر سبز نماید خالص است و اگر محشوش باشد امتحان او  
چون مشک است و خاصیت او بسیار است و بیشتر دانند  
**فصل** در صفت عود و خواص او عود انواع است  
و هر عود که بر سر آب آید سخت باشد باید که محکم و سبب  
باشد و بوی او بر آتش باید اربود و چون بر آتش نهند بوی او  
از اول تا آخر یکسان بود و در آخر که سوخته شود بوی او نا  
گردد و عود جایی نیکو بود و از همه بهتر عود قناری بود و همه صنایع نیکو

در بود **خاصیت عود** به ماغ و اعذاب نافع باشد و قوه  
دل دهد و در مفرجه و معجونها کتد معدن ضعیف را با صلاح  
آرند و چون بخاید بوی دمن خوش کند و جمله اعضا را سود دارد  
**فصل** در صفت کافور و صندل درخت کافور و صندل در  
حریرهای سخت و میشاء تا یک زمستان چون برک بریزد  
توان شناختن تا بستن نیز در میشاء مار بسیار باشد حبه  
خستکی خود را بد آن درخت می سجد و بد بخارفتن نیست تا بستن  
بر سر کوهها روند و بآن درخت که شناخته باشند تیراند آرند  
حبه نشان بس چون زمستان در آید با بخاروند سر کس که نشسته خود  
بر درختی یا بد آن درخت ازان او باشد و خوب درخت کافور  
سپیدی باشد که باز روی زند و انواع دیگر باشد اما



ز جاجی و فیضوری یکم سبب دینار بخزند و معمول یکم پنج دینار  
 در کافور خیانت بسیار کشته نیک احتیاط باید کرد **امتحان کافور**  
 بر آب کبینه بر آتش نهند اگر تمام کداخته شود خالص باشد و اگر  
 جیری بماند خیانت کرده باشد و بر طعم و بوی اعتماد نباید کرد  
 از آنکه پارها و محکم بدست نایلیم بود خالص بود خاصیت کافور  
 حرارت بنشانند و در هر سر تا گرم سود دارد بغایت در آینه  
 و جوشش که در چشم پیدا آید بکار دارند و بویا گرم بدان اعتدال  
 کیره و با هر ضعیف کند و اگر رمرده بماند در  
 بدان صورت و سیات بماند **فصل** در معرفت  
 صندل و انواع او انواع صندل پیارات و بهترین صندل  
 نوعی باشد که بر روی نزدیک باشد و سپید بوم بود و حکم و جرب

مانند عود و بعد از آن نوعی باشد سرخ و آن جزطل را شاید والا  
 سطح و زرد و غیر هم از آن سازند خاصیت صندل در  
 گرم با سود دارد و جگر و معده گرم و معتدل اوقات در  
 و حرارت با اعتدال آرد **فصل** در صفت زعفران  
 و در بسیار مواضع باشد و در لوز فضل خفیف شکفته شود و بهترین او  
 قستیانی و باد غشی و خاشی باشد و بغایت سرخ و خوش رنگ  
 و خوش بوی بود و بر ریشهای او اندک مایه سپیدی باشد و باید  
 تازه بود خاصیت او آنست که بسیار در دار و ما و عطرها  
 و غذاها بکار دارند و در اوقات در و نشاط آورد  
**فصل** در صفت ذبابت و خاصیت او جانوری  
 است مانند کرب و قدری از کرب بزرگتر و دراز دنبال تر و بزرگتر



پنجم شغال یا زیادت از اطراف سینه و بتان او حاصل آید و  
 بوی خوش کند و بنخ مشک بخزند و از موضع خانه چون  
 پیشانند بتدریج درم جیزی مانند روغن که بوی مشک از  
 مید حاصل آید بعضی او را کره عنب و بعضی او را کره مشک گویند  
 و از همه تن او بوی خوش آید و دماغ را نافع بود و درد  
 گوش را که بادی بود چون در گوش نشاند باد را بشکند  
**فصل** در صفت لادن از بلاد شام آورند و از بوی  
 و ریش آن حاصل کنند و اصل آن چیز بزرگ و ششیده باشد  
 که در آن حدود بر گیاهانی نشیند و بزآن گیاه دوست دارد  
 چون بزآن گیاه میخورد لادن بوی ریش او می بندد و نه  
 بر ریش و مویهای او باشد پاک بود و باز روی زند و آنرا فسی

خوانند

خوانند و آنجمله بران و بشم او بندد با سر کین آینه است بود ناباک  
 بود خاصیت لادن در دار و ما بکار آید و روغن او بوی را  
 زیادت کند و اگر در زیر زن آستین دود کتد بجه  
 مرده بینکند و خیانت عنبه کتد **فصل** در صفت مثلث عنبه  
 یک مثلث در دیگه سنگین کتد تا نیک بگذارد و مثلث دیگر  
 عود بر روی کتد تا نیک با هم بیامیزد و مثلث دیگر شک  
 سحق کتد بغایت نیکو با هم بیامیزند و باین اعتبار او را <sup>مثلث</sup>

گویند و الله اعلم بالصواب تمام شد  
 تنسوق لای ایلخانی خط عبد الصغیر  
 اسحق اسفزاری المعروف عبد الله <sup>فرش</sup> رستم  
 فی یوم الاحد شانزدهم صفر ۸۳۵



بالعلمه و...

وقال هم يبعث كل عبد على ما مات عليه

وقال صلح لرسوله ثمانية صلح من ترتر اليه بواصر منها رطل الجنة  
واجبها اليه النصارى وقال لا يؤخذ بها أهلها ولا أهلها ولا أهلها  
للمجاهدين لرسوله صلى الله عليه وسلم وللعالم لرسوله صلى الله عليه وسلم  
وقال هم من تعد في المسجد فقد زار الله وصلى على المزار الكرام زائره

قال هم اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من نفسه  
وزاوا من قلبه بامر ونهى، صديق رواده  
انتم اسبرح كنز الحكمة نزل وخطبته سرارته غيبك حبيبك  
واجلعني في بكسر غيبك واجلجني في غيبك خلقتك

مكرر